

خاتمی‌نامه

گفتار چهارم : مسلمان بودن و لیبرال بودن!؟

سید محمد روحانی

مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

تیر ۱۴۰۲

تقدیر چنین شد که این مقاله را در آستانه دور دوم از چهاردهمین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران به پایان برسانم.

من در دور اول به «آقای دکتر قالیباف» رأی دادم و در دور دوم به «آقای دکتر جلیلی» رأی خواهم داد؛ ان شاء الله.

دلیل این رأی، از همین چهار مقاله «خاتمی‌نامه» پیداست و با کامل شدن این مجموعه، روشن تر هم خواهد شد.

به صورت پیش فرض، مورد قبول قرار گرفته و رعایت شده باشند. در بجنوبه جنگ‌های آمریکا در عراق و افغانستان، دولت مردان غربی به صراحت می‌گفتند که حتی اگر اکثریت مردم این کشورها بخواهند دین را در حکومت وارد کنند، ما اجازه آن را نخواهیم داد. چرا؟ چون برخلاف مبانی لیبرالیسم و سکولاریزم است. درست همان طور که چند سالی پیش از آن، وقتی در الجزایر و ترکیه، اسلام‌گرایانی همچون عباس مدنی^۴ و نجم‌الدین اربکان^۵ برنده انتخابات شدند، ارتش این کشورها، با حمایت کشورهای غربی، رسماً دست به کودتا زدند و رأی مردم را زیر پا گذاشتند. استدلال آنها این بود که «لایک بودن حکومت»، پیش شرط تحقق دموکراسی است و احزاب اسلام‌گرا پیش شرط مزبور را نقض نموده‌اند؛ پس بنابراین، رأی اکثریت در این انتخابات - هرچند به راستی اکثریت باشند - مشروعیتی ندارد.

بنابراین، در مسئله حکومت، نزاع اصلی میان ما و غربی‌ها، پیش و بیش از هر چیز، نزاعی است بر سر جهان‌بینی و مبانی اعتقادی؛ نزاعی میان اسلام و لیبرالیسم. نزاع اصلی، نزاعیست بر سر «حضور یا عدم حضور دین» در زندگی اجتماعی و سیاسی، و نهایتاً در ساختار حکومت. همان‌طور که برای غربی‌ها، دخالت دین در ساختار حکومت یک خط قرمز غیرقابل عبور به حساب می‌آید، برای کسانی که خود را پیرو اندیشه‌های امام خمینی - یا به تعبیر خودش، اسلام ناب محمدی - می‌دانند نیز دخالت نداشتن دین در ساختار حکومت، یک خط قرمز است.^۶ دقیقاً

^۴ برای آگاهی بیش‌تر از کودتای ارتش الجزایر بر علیه رأی اکثریت مردم در انتخابات این کشور، می‌توانید به مقاله/استادسیادهادی خسروشاهی با عنوان «مدنی و جبهه نجات» مراجعه نمایید:

<https://www.irna.ir/news/۸۳۳۸۴۷۴۹/%D۹%A۵/D۸/AF%D۹%A۶/DB/۸C-%D۹%A۸-%D۸/AC%D۸/A۸/D۹/A۷/D۹/A۷-%D۹/A۶/D۸/AC%D۸/A۷/D۸/AA>

^۵ برای آگاهی بیش‌تر از کودتای ارتش ترکیه بر علیه رأی اکثریت مردم در انتخابات این کشور، می‌توانید به کتاب «نبرد من - مانیفست فکری نجم‌الدین اربکان» مراجعه نمایید:

<https://fidibo.com/book/۸۲۴۰۱-%DA%A۹/D۸/AA%D۸/A۷/D۸/A۸-%D۹%A۶/D۸/A۸/D۸/B۷/D۸/AF-%D۹%A۵/D۹/A۶>

^۶ برای آگاهی بیش‌تر از مفهوم «اسلام ناب محمدی» در اندیشه امام خمینی، می‌توانید به کتاب «اسلام ناب محمدی از دیدگاه حضرت امام خمینی» مراجعه نمایید:

<https://www.gisoom.com/book/۱۱۰۸۱۲۱۴/%DA%A۹/D۸/AA%D۸/A۷/D۸/A۸-%D۸/A۷/D۸/B۳/D۹/A۴/D۸/A۷/D۹/A۵-%D۹/A۶/D۸/A۷/D۸/A۸-%D۹/A۵/D۸/AD%D۹/A۵/D۸/AF%DB/۸C-%D۸/B۵-%D۸/A۷/D۸/B۲->

به همین دلیل است که لیبرالیسم و سکولاریسم به نقطه پیوند دشمنان خارجی و مخالفان داخلی جمهوری اسلامی ایران تبدیل شده است.

نزاع اسلام و لیبرالیسم در صحنه انقلاب اسلامی

تاریخ انقلاب اسلامی، به روشنی گواهی می‌دهد که مسئله «جدایی یا عدم جدایی دین و سیاست» همواره یکی از مهم‌ترین نزاع‌های فکری در داخل ایران بوده است. تا جایی که امام خمینی در اواخر عمر خود، طرفداران «جدایی دین از سیاست» یا همان لیبرال‌ها را - با آن‌که در آغاز انقلاب، فرصت اداره دولت موقت را نیز به آنها واگذار کرده بود - بزرگ‌ترین دشمنان فکری انقلاب خوانده و حتی بنیان‌های اعتقادی گروهی چون «سازمان مجاهدین (منافقین) خلق» را برخاسته از همین طرز فکر دانست.^۷

هرچند در دهه ۶۰، به دلیل پاره‌ای از رخدادها، نظیر جنگ تحمیلی و اشغال سفارت (لانه جاسوسی) آمریکا، حضور طرفداران «لیبرالیسم» یا همان «جدایی دین از سیاست» در ساختار سیاسی کشور تا حدود زیادی کم‌رنگ شد، اما حضور فکری آنها - مخصوصاً در محافل دانشگاهی - همچنان ادامه پیدا کرد.

در دهه ۷۰، طرفداران این تز کوشیدند برخی از مطبوعات و روزنامه‌های داخلی را به‌عنوان پایگاه‌هایی برای تبلیغ ژورنالیستی ایدئولوژی لیبرالیستی و سکولاریستی، به‌خدمت خود درآورند. تا جایی که رهبری انقلاب نسبت به این مسئله هشدار صریح داده و از رفتار این مطبوعات تحت عنوان «شارلاتانیسم ژورنالیستی» که هدفش ضربه زدن به باورهای دینی مردم است، یاد کرد. حتی شخص خاتمی - رئیس‌جمهور دولت موسوم به اصلاحات - به‌رغم همه شعارهایی که درخصوص «اصلاحات» و «جامعه مدنی» سر می‌داد، از «حضور دشمن» و «صدای پای او در برخی از این مطبوعات»، صراحتاً ابراز نگرانی کرد و در یکی از آخرین سخنرانی‌های خود به‌عنوان رئیس‌جمهور گفت عده‌ای

[%D%A%DB%AC%D%A%DA%AF%D%A%D%A%-%D%AD%D%B%D%B%D%AA-](#)

[%D%A%D%A%-%D%AE](#)

۷

به دنبال آن هستند که ما به بهانه «اصلاحات»، «جامعه مدنی»، و امثال این‌گونه شعارها، دست از دین خود برداریم!^۸ هرچند خاتمی هیچ‌وقت معلوم نکرد که این صدا دقیقاً از کجا به گوش می‌رسد و چه کسانی می‌خواستند او از دین خود دست بردارد! به علاوه این‌که، افراطی‌ترین رهبران این مطبوعات نیز همواره در حلقه یاران و هم‌پیمانان سیاسی او قرار داشته و دارند!

اما متأسفانه در همین سال‌ها بود که برخی از افراد در دستگاه سیاسی جمهوری اسلامی، به‌اتکاء همان مطبوعات و با حمایت دولت موسوم به اصلاحات، عملاً جاده صاف‌کن ترویج اندیشه‌های لیبرالی و سکولاری شدند. تا جایی که به‌صراحت از «ضرورت پایان انقلاب» سخن گفته و «عرفی شدن» سیاست و حکومت در ایران - یا همان «سکولاریزاسیون» - را روندی اجتناب‌ناپذیر خواندند.^۹ کار به جایی رسید که این مطبوعات حتی با برداشت‌هایی از «جامعه مدنی» که دست کم در ظاهر امر می‌توانست با اندیشه‌های امام‌خمینی تا حدودی سازگاری داشته باشد، مخالفت نموده و با لحنی طعنه‌آمیز - که حتی می‌توانست ریشخند بنیانگذار جمهوری اسلامی محسوب شود - در جواب کسانی که از «جامعه مدنی اسلامی» سخن می‌گفتند، نوشتند «جامعه مدنی؛ نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد!»^{۱۰} دست آخر نیز، برخی از کسانی که مغز متفکر اصلاحات خوانده می‌شدند، با صراحت اعلام کردند که باید

^۸ در این باره، در مقاله سوم از سلسله مقالات «خاتمی‌نامه»، با عنوان «جمهوریت و شارلاتان‌ها»، به تفصیل سخن گفتیم:

<https://halgheh.com/?p=۱۸۶۱>

^۹ برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب «از شاهد قدسی تا شاهد بازاری - عرفی شدن دین در سپهر سیاست» اثر مغز متفکر اصلاحات، سعید حجازیان، مراجعه نمایید:

https://www.gisoom.com/book/۲۰۲۲۸۷%DA%A۹%DN/AA%DN/AV/DN/A۸-%DN/AV/DN/B۲-%DN/B۴%DN/AV/D۹/AV/DN/AF-%D۹/۸۲%DN/AF%DN/B۳%DB/۸C-%DN/AA%DN/AV-%DN/B۴%DN/AV/D۹/AV/DN/AF-%DN/AN/DN/AV/DN/B۲%DN/AV/DN/B۷%DB/۸C-%DN/B۹%DN/B۷%D۹/AV/DB/۸C-%DN/B۴%DN/AF%D۹/۸۶-%DN/AF%DB/۸C%

^{۱۰} عبارت «جمهوری اسلامی، نه یک حرف زیادت‌تر و نه یک حرف کم‌تر» سخنی بود که امام‌خمینی در هنگام برگزاری فریاد مردم جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ به زبان راندند. بعدها، وقتی که خاتمی از «جامعه مدنی» سخن گفت، برخی از نشریات اصلاح‌طلب نوشتند: «ما به دنبال جامعه مدنی هستیم؛ نه یک کلمه کم‌تر و نه یک کلمه بیش‌تر».

<http://www.imam->

[khomeini.ir/fa/k/%DN/B۳%DN/B۷%D۹/AV/DB/۸C%DN/B۳_%D۹/AV/DN/AV/DB/۸C_%DN/AE%DN/AN/D](http://www.imam-khomeini.ir/fa/k/%DN/B۳%DN/B۷%D۹/AV/DB/۸C%DN/B۳_%D۹/AV/DN/AV/DB/۸C_%DN/AE%DN/AN/D)

دانشجویی - به فرض که اصلاً چنین جنبشی وجود داشته باشد و به فرض که راست بگویند و این جنبش سکولار باشد - یک افتخار است یا یک ننگ؟

درحالی که انتظار می‌رفت محتوای مباحث این کنفرانس در داخل ایران - فارغ از تمایلات حزبی و جناحی - مورد اعتراض تمامی کسانی که خود را طرفدار نظام جمهوری اسلامی، رهبری و پیرو خط امام خمینی می‌دانند، قرار بگیرد، بسیاری از سیاستمداران مشهور به اصلاح طلب هرگز عکس‌العمل درخوری نسبت به اهداف و موضوعات مطرح شده در کنفرانس برلین از خود نشان ندادند. نگاه اکثر اصلاح طلبان، به جای آن‌که متوجه محتوای مقالات ارائه شده در کنفرانس باشد، صرفاً معطوف به اتفاقات حاشیه‌ای آن و یا نحوه عملکرد صداوسیما جمهوری اسلامی در اطلاع‌رسانی پیرامون این کنفرانس بود. حتی تا به امروز نیز بسیاری از این مدعیان اصلاح طلبی، هرگز حاضر نشده‌اند «مرزهای فکری» و «ایدئولوژیک» خود را با محتوای مباحث مطرح شده در آن کنفرانس روشن نمایند. به همین جهت است که می‌توان مشاهده کرد بسیاری از سخنرانان آن کنفرانس - که صراحتاً درخصوص راهکارهای لیبرالیزه و سکولاریزه کردن جمهوری اسلامی سخن گفتند - هنوز که هنوز است، عنوان اصلاح طلب را بر دوش کشیده و بعضاً در حلقه یاران و نزدیکان خاتمی قرار دارند.

نقاب جدید

به دنبال برخی از تنش‌های شدید سیاسی و اجتماعی - نظیر وقایع تیرماه سال ۷۸ - که نشان می‌داد تبلیغ رسمی جدایی دین و سیاست، در جامعه‌ای مثل جامعه ایران، تا چه اندازه می‌تواند پرهزینه باشد، طرفداران پروژه سکولاریزاسیون جمهوری اسلامی، ظاهر سخنان خود را اندکی تغییر دادند. در این ایام بود که مفاهیمی نظیر «دین مدرن» و «دین حداقلی» و «دینداری سازگار با مدرنیسم» محتوای اصلی مطبوعات موسوم به اصلاح طلب را شکل می‌داد. «دین مدرن» از نظر آنها چه بود؟ دینی بود که در «عواطف شخصی» و - حداکثر - در «زندگی خصوصی» افراد خلاصه می‌شود و هیچ دخالتی در ساختار اجتماعی و سیاسی ندارد. این مطبوعات درحقیقت کوشیدند به جای

آن‌که صراحتاً از لیبرالیزم سخن بگویند، در نوع نگاه و تلقی مخاطبانشان از دین، تغییر ایجاد کنند تا بر اثر این تلقی جدید از دین، اسلام، در ساختار حاکمیت ایران، به‌طور طبیعی تضعیف شود.

این، دقیقاً و بدون کم و کاست، همان توصیه‌ای بود که «یورگن هابرماس»^{۱۲} -

جامعه‌شناس مشهور آلمانی که اخیراً نیز از رفتار اسرائیل در قبال مردم غزه حمایت کرد^{۱۳}

- خطاب به اصلاح‌طلبان داشت. وقتی هابرماس به‌عنوان میهمان برجسته «مرکز گفتگوی

تمدن‌ها» در ایران سخنرانی می‌کرد، من شخصاً حضور داشتم. خلاصه کلام او در آن

سخنرانی مهم - که متأسفانه هیچ‌وقت به‌قدر کافی مورد توجه و تحلیل کارشناسان قرار

نگرفته - این بود که شرایط تاریخی دیگر اجازه نمی‌دهد همچون گذشته، «اعتقاد به

سکولاریزم» را به‌عنوان «پیش‌شرط فعالیت سیاسی افراد» مطرح کرده و مخالفان را با «قوة

قهریه» و «به‌اتکاء قانون» از میدان به‌در کرد. اما در دوره جدید (پسامدرن) باید کاری کرد

که مردم خودشان به‌چنان درکی از دین و اعتقادات ایدئولوژیک خود برسند که

خودبه‌خود دین را در حکومت و سیاست وارد نکنند.

یک خاطره آموزنده

به‌عنوان یک خاطره آموزنده سیاسی و مهم‌تر از آن، به‌عنوان یک خاطره آموزنده فکری و دینی، بد نیست که

انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۸۴ را به یاد آوریم. در آن انتخابات، دو تن از کاندیداهایی که خود را

«اصلاح‌طلب» می‌خواندند (محسن مهرعلیزاده و مصطفی معین) توسط شورای نگهبان قانون اساسی رد صلاحیت شدند

^{۱۲} Jürgen Habermas

^{۱۳}

<https://www.javanonline.ir/fa/news/119874/%D8%B5%D9%87%DB%AC%D9%88%D9%86%DB%AC%D8%B3%DA-%AA%E2%80%AC%D9%87%DA%D9%87%D8%B2-%D9%88%DA%AD%D8%B4%DA-AA-%D9%87%DA%B7%D9%88%D9%BE%D8%A7%DA%B4%DB%AC-%D9%87%DA%A7%DA%A7%DA%B7%D9%85%DA%A7%DA%B3-%D8%B7%DA%A7-%DA%A8>

و سپس با «حکم حکومتی رهبری جمهوری اسلامی»، پا به عرصه رقابت‌های انتخاباتی نهادند. برای من بسیار جالب بود که شعارهای انتخاباتی یکی از این کاندیداها، از سر تا پا، شعارهایی «لیبرال‌مآبانه» بود.

من در آن دوران از خودم سؤال می‌کردم: آیا امکان دارد کسی در دنیای غرب،

شعارهایی تا بدین حد ساختارشکنانه - مثلاً در حمایت از اندیشه‌های امام خمینی و

مخالفت با سکولاریزم و لیبرالیزم - سر دهد و اجازه داشته باشد در مقام کاندیدای

ریاست جمهوری، از دستگاه‌های تبلیغاتی کشورش، به این شکل وسیع، مجاناً استفاده

کند؟

خدا رحمت کند «روژه‌گارودی»^{۱۴} را. یادمان نرفته که با این پیرمرد، صرفاً

به‌خاطر تشکیک در بعضی از تابوهای فکری و سیاسی غرب، چه کردند. کتاب او

توسط دولت فرانسه جمع شد و از انتشار آن جلوگیری به عمل آمد. خودش نیز در

دادگاه محکوم به پرداخت جریمه نقدی ۱۲۰،۰۰۰ فرانک فرانسه (معادل ۴۰،۰۰۰ دلار

آمریکا) گردید.

خوب به‌خاطر دارم که در همان انتخابات سال ۸۴، کاندیدای مزبور اعلام کرد که باید ائتلافی تحت عنوان

«جبهه دموکراسی خواهی» شکل بگیرد. به دنبال اعلام این مطلب، ملغمه حیرت‌انگیزی از تمام مخالفان سیاسی و بدتر

از مخالفان سیاسی، «مخالفان ایدئولوژیک جمهوری اسلامی»، در اطراف آن کاندیدا جمع شدند که البته پس از پایان

انتخابات هم معلوم شد وزن سیاسی آنها در میان مردم ما تا چه اندازه است.

در این ائتلاف، کسانی حضور داشتند که رسماً و علناً به دنبال «پروژه سکولاریزاسیون» در جامعه ایرانی بودند

و صراحتاً با «مبانی اصلی اندیشه‌های امام خمینی» مخالفت می‌کردند. من در آن دوران همیشه منتظر بودم کاندیدای

^{۱۴} Raga Garaudy (۱۹۱۳ - ۲۰۱۲ میلادی) فیلسوف مشهور فرانسوی که در سال ۱۹۸۲ مسلمان شد و در کتابش با نام «اسطوره‌های بنیان‌گذار سیاست اسرائیل» مستندات تاریخی هولوکاست را زیر سؤال برد.

اصلاح‌طلبی که سابقه وزارت در جمهوری اسلامی هم داشته، حتی اگر تصمیم گرفته به‌خاطر چند رأی بیش‌تر، مرزهای سیاسی خود را با مخالفان جمهوری اسلامی اعلام نکنند، دست‌کم «مرزهای فکری» و «ایدئولوژیک» خود را با مخالفان اسلام و جمهوری اسلامی اعلام کند. اما دریغ!

تولی و تبری در اسلام

روشن بودن مرزهای فکری و ایدئولوژیک، در درون یک جامعه دینی، از قضا، یکی از دستورات بسیار مهم اسلام است که متأسفانه توسط سیاستمداران ما، کم‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد. «تولی و تبری» - که درست مثل نماز و روزه، یکی از واجبات دینی به حساب می‌آید - کم‌ترین معنایش همین روشن ساختن مرزبندی‌های فکری و ایدئولوژیک، در سطح جامعه مسلمین است. بنابراین، کم‌ترین انتظار از اصلاح‌طلبانی که همواره شعار پیروی از خط امام خمینی را سر می‌دادند، این بود که وقتی در درون یک جمهوری اسلامی از «جبهه دموکراسی‌خواهی» سخن می‌گویند، معلوم کنند که دموکراسی مورد نظر آنها با لیبرال دموکراسی غربی چه تفاوتی دارد. به این ترتیب، اگر نه مرزهای سیاسی، دست‌کم «مرزهای فکری و اعتقادی» این جریان، با مخالفان اسلام و امام خمینی، به‌صراحت معلوم می‌گشت و برای مخالفان ایدئولوژیک نظام اسلامی، این امکان فراهم نمی‌شد تا با استفاده از هیجانات سیاسی، مبانی نظری نظام و باورهای دینی مردم را مورد هجوم خود قرار دهند.

ماجرای خودی و غیر خودی

لطفاً سوء تفاهم نشود! من هرگز نمی‌خواهم بگویم در جمهوری اسلامی، «مخالفان فکری» و به اصطلاح خودشان، «دگراندیشان» باید قلع و قمع شوند. یقین دارم بالاترین و محبوب‌ترین مرجع فکری جمهوری اسلامی هم چنین اعتقادی ندارد. بلکه به‌عکس، همان‌طور که دشمنان او هم بارها اعتراف کرده‌اند، رهبری این حکومت همواره به دنبال «مدارا» - البته به معنی دقیق دینی آن - با مخالفانی بوده که قصد ساختارشکنی نداشته و

پذیرفته باشند در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی، فعالیت کنند. اتفاقاً، «میزان مدارای جمهوری اسلامی» با «دگراندیشان» را از امثال همین انتخابات می‌شد تشخیص داد. حرف اصلی من این است که عده‌ای با عنوان «اصلاح‌طلبی» و به اسم اسلام و پیروی از خط امام خمینی، عملاً مروج و مبلغ اندیشه‌هایی بودند (و هستند) که از نقطه نظر ایدئولوژیک، حداکثر تضاد را با اسلام و اندیشه‌های سیاسی و ایدئولوژیک امام خمینی داشته و دارد.

من فکر می‌کنم کسی که در این سال‌ها، بیش از همه سعی کرد تا «مطابق الگوی اسلام» سیاست‌گذاری و عمل کند، شخص رهبری بود. مسئله «خودی و غیرخودی»، که از نخستین روزهای رهبری، توسط ایشان مطرح شد - و متأسفانه بارها مورد طعن و تمسخر اصلاح‌طلبان قرار گرفته - هیچ معنایی نداشت به‌جز پیاده‌سازی «تولی و تبری»، در روزگار امروز ما.^{۱۵} یعنی بعضی از اصلاح‌طلبان - دانسته یا ندانسته - با فروع دین اسلام که مثل نماز و روزه واجب است، مخالفت می‌کردند.

من با اطمینان می‌گویم: اگر این آموزه دینی، توسط کسانی که خود را معتقد به اسلام، ولایت فقیه، و اندیشه‌های امام خمینی می‌دانند، به درستی دنبال می‌شد، هم مخالفان قانونی نظام از تمامی حقوق مصرحشان در قانون اساسی و قوانین جاری کشور - نظیر آزادی بیان - به بهترین شکل خود برخوردار می‌شدند، هم امکان دست‌اندازی آنها به باورهای دینی مردم و مبانی نظری نظام اسلامی فراهم نمی‌آمد، و هم فضای عمومی کشور روز به روز بیش‌تر به سمت عقلانیت و منطق، پیش می‌رفت.

^{۱۵} برای آگاهی بیش‌تر از دیدگاه رهبری در این زمینه - و مظلومیت حیرت‌انگیز افکار ایشان در میان برخی از ما - می‌توانید به این آدرس مراجعه نمایید:

<https://farsi.khamenei.ir/newspart-index-old?tid=۱۱۰۵۰۲۱۰۲۲>

بنابراین، من جدا بر این باورم که اگر بعضی از اصول قانون اساسی - مثل آزادی

اجتماعات - هنوز به طور مطلوب اجرا نمی‌شود، یکی از مقصران اصلی آن،

اصلاح طلبانی هستند که هرگز دستور «تولی و تبری» را در اسلام، که می‌شود همان

«خودی و غیرخودی» در سخنان رهبری، جدی نگرفتند.

فتنه ۸۸

اما اوج انحراف جریانی که با عنوان اصلاح طلبی، عملاً مروج و مبلغ طرز فکر لیبرالی و سکولاری بوده است، در فتنه ۸۸ ظهور کرد. جایی که عده‌ای از طرفداران صادق و صمیمی اندیشه‌های امام خمینی، به تصور - یا بهتر است گفته شود: «به توهم» - این‌که در انتخابات ریاست جمهوری تقلبی رخ داده، با مسموم‌شدگان سم‌پاشی‌های چندین ساله جریان لیبرالی و سکولاری، در یک صف قرار گرفتند و بدون اعتنا به قانون، درست مطابق الگویی که در انقلاب‌های رنگی یا مخملی دیده می‌شود، رأی اکثریت مردم را به هیچ گرفتند و به قشون‌کشی خیابانی روی آوردند.

این درست است که فضای شدیداً دوقطبی در انتخابات سال ۸۸ - حاصل

رفتارهای رئیس‌جمهور منتخب وقت (که مفتخرم هیچ‌وقت به او رأی نداده‌ام) و رقیب

انتخاباتی او (که مفتخرم به او هم رأی ندادم) - زمینه مناسبی را برای ایجاد فضای

غبارآلود فتنه، فراهم ساخته بود، اما ساده‌انگار نیست اگر گمان شود که طرح شعارهایی که

در آن ایام توسط اصلاح‌طلبان سر داده شد - مانند «جمهوری ایرانی» به جای

«جمهوری اسلامی» و شعار «نه غزه نه لبنان» و خط کشیدن به روی شعار «مرگ بر

آمریکا» - شعارهایی بودند که صرفاً به خاطر هیجانات پس از انتخابات سال ۸۸

به صورت خلق الساعه به وجود آمدند. یک نگاه اجمالی به رسانه‌های اصلاح‌طلب و نیز

کتاب‌ها و سخنرانی‌های منتشر شده از آنها، ثابت می‌کند که برای چنین شعارهایی در نزد

نسل جوان و - خصوصا تحصیلکردگان جامعه - سال‌های سال و حتی با استفاده از

بودجه‌های دولتی، زمینه‌سازی و تئوری پردازی شده بود.

پس از وقایع تأسفبار سال ۸۸، بسیاری از روزنامه‌نگاران و وبلاگ‌نویسان اصلاح‌طلب و دست‌پروردگان جوانشان، رسماً به پایگاه‌های سیاسی و تبلیغاتی غربی در آمریکا و اروپا پیوستند و هنوز هم در خدمت آنها به سر می‌برند. کم‌ترین مطالعه در گفته‌ها و نوشته‌های این افراد، جای تردید باقی نمی‌گذارد که مشکل اصلی آنها، نه یک مشکل سیاسی با جمهوری اسلامی که یک مشکل فکری با اساس دیانت و اسلامی است که امام‌خمينی منادی آن بود. مشکلی که ریشه‌هایش را باید در آموزه‌های لیبرالیستی و سکولاریستی رایج در میان این افراد جستجو کرد. جای تعجب نیست که زنان این جماعت، از همان دهه ۸۰، نهضت کشف حجاب به‌راه انداخته و مردانشان وقتی مورد سؤال واقع می‌شدند، به‌صراحت می‌گفتند که **دین یک موضوع عاطفی و شخصی است و نباید کسی را به خاطر حجاب، و یا حتی تشریح خمر، مورد بازخواست قرار داد.**

اخیراً هم که دیدیم در فیلم مستند انتخاباتی جناب پزشکیان - کاندیدای

اصلاح‌طلبان - کسانی برایش رأی جمع می‌کنند که رسماً به سکولاریزم گرایش و بلکه

اعتقاد دارند.

یکی از آنها عباس‌عبدی است؛ کسی که صراحتاً گفته: **چرا باید فروش**

مشروبات الکلی ممنوع باشد تا در نتیجه آن، عده‌ای مجبور شوند از مشروبات

تقلبی استفاده کنند؟^{۱۶}

یکی دیگر، شهیندخت‌مولاووردی است؛ کسی که من او را ملکه «سند ۲۰۳۰»

می‌نامم. سندی که روح حاکم بر آن عمیقاً و از بن دندان مبتنی بر سکولاریزم است.^{۱۷}

(۱۶)

<https://parsianeuronews.com/2018/11/27/abdi-to-euronews-it-is-necessary-to-distinguish-between-haram-or-criminal-acts-of-alcohol>

(۱۷)

سومی هم محمد قوچانی است؛ کسی که وقتی در مجله‌اش - «شهر و نوا/ امروز» - یک پرونده مفصل را به «عماد مغنیه» اختصاص داد، حتی حاضر نشد برای یک مرتبه هم که شده، لقب «شهید» را برای این قهرمان مظلوم مقاومت به کار برد.^{۱۸} اما شاید بهتر این باشد که درباره او از «محمد هاشمی رفسنجانی» - برادر مرحوم رفسنجانی و رئیس دفتر او - سؤال کنیم که: چرا با پیوستن محمد قوچانی به حزب کارگزاران سازندگی، از آن حزب استعفا داد؟^{۱۹} محمد هاشمی رفسنجانی بارها گفته که نفوذ لیبرال‌هایی که از اساس مخالف تفکرات امام خمینی هستند، یکی از مهم‌ترین دلایل استعفای او از حزبی بوده که خودشان به آن می‌گویند حزب لیبرال دموکرات‌های مسلمان!^{۲۰}

ایدئولوژی دجال

<https://www.aparat.com/v/q59ip9c>

^{۱۸} درباره محمد قوچانی خواندن این مقاله هم خالی از لطف نیست:

<https://www.jahannews.com/analysis/459400/%D8%A7%D8%A2%D8%AA%DB%AC-%D8%A2%D8%A8%DA%A6%D8%A7%D8%A6%DB%AC-%D8%BE%D8%B3%D8%B7-%D8%A6%D8%A7%D8%A5%D8%A7%D8%A6-%D8%B3%D8%A7%D8%A4-%DB%B7%DB%B8-%D8%A7%D8%B7%D8%B2%D8%A6%D8%AF-%D8%A8%D8%A7%D8%A7%D8%AF%D8>

^{۱۹}

<https://www.mashregnews.ir/news/481295/%DA%A9%D8%A7%D8%B7%DA%AF%D8%B2%D8%A7%D8%B7%D8%A7%D8%A6-%DB%AC%DA%A9-%D8%AD%D8%B2%D8%A8-%D8%A4%DB%AC%D8%A8%D8%B7%D8%A7%D8%A4-%D8%AF%D8%A5%DA%A9%D8%B7%D8%A7%D8%AA-%D8%A5%D8%B3%D8%A4%D8%A5%D8%A7%D8%A6-%D8%A8%D8%A7%D8%AF>

^{۲۰}

<https://www.mashregnews.ir/news/481295/%DA%A9%D8%A7%D8%B7%DA%AF%D8%B2%D8%A7%D8%B7%D8%A7%D8%A6-%DB%AC%DA%A9-%D8%AD%D8%B2%D8%A8-%D8%A4%DB%AC%D8%A8%D8%B7%D8%A7%D8%A4-%D8%AF%D8%A5%DA%A9%D8%B7%D8%A7%D8%AA-%D8%A5%D8%B3%D8%A4%D8%A5%D8%A7%D8%A6-%D8%A8%D8%A7%D8%AF>

به گمانم وقت آن باشد که دربارهٔ ایدئولوژی حاکم بر دموکراسی غربی کمی بیش‌تر سخن بگوییم. پیش‌تر گفتیم که در فرهنگ انقلاب اسلامی/ایران، و برپایهٔ تعبیر صریحی که از امام بزرگ این انقلاب به یادگار مانده، «لیبرال بودن» بدون شک یکی از اهانت‌بارترین ضدارزش‌هاست.

با این وجود، همان‌طور که گفتم، مسئله بزرگ‌تر از این است. واقعیت اینست که سکولاریزم و لیبرالیزم یک فلسفه و سبک تمام‌عیار زندگیست. یعنی در زندگی انسان‌ها، کارکردی دارد از نوع کارکرد یک دین. به همین دلیل، جمع‌کنندگی از متفکران سیاسی غرب، با تمام ادعاهایی که در زمینهٔ آزادی و آزاداندیشی دارند، سکولاریزم و لیبرالیزم را خط قرمزی می‌دانند که هیچ‌کس حق ندارد حتی به آن نزدیک شود؛ چه رسد به این‌که بخواهد از آن عبور کند. درست مثل قرآن که با گفتن «تلك حدود الله فلا تمروها»^{۲۱}، از ما می‌خواهد که به حدود الهی نزدیک نشویم، طرفداران سکولاریزم و لیبرالیزم هم اجازه نمی‌دهند احدی به فکر ایجاد یک نظام سیاسی و اجتماعی، بدون پذیرفتن اصول لیبرالیزم و سکولاریزم بیفتد.

به مخالفت‌های دنیای غرب با حجاب اسلامی که روز به روز نیز بیش‌تر می‌شود، نگاه کنید. برای آنها پورنوگرافی^{۲۲} و صنعت اروتیزم^{۲۳}، هرچقدر هم که به اعتراف خودشان، ضداخلاقی باشد، قابل تحمل است اما حجاب اسلامی هرگز قابل تحمل نیست. چرا؟ نه به دلیل این‌که از روسری و چادر خوششان نمی‌آید؛ به این دلیل که انتخاب پوشش برپایهٔ دین، ناقض اصول لائیسیتیه^{۲۴} و برخلاف مبانی سکولاریزم و لیبرالیزم است. بنابراین حتی رئیس‌جمهور کشوری همچون فرانسه - با تمام ادعاهایی که در زمینهٔ دموکراسی^{۲۵} دارد - خود را ناچار می‌بیند تا با حجاب دانش‌آموزان مسلمان، که از قضا جمعیت قابل توجهی از دانش‌آموزان فرانسوی را تشکیل می‌دهند، مخالفت

(^{۲۱}) سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۷

(^{۲۲}) Pornography

(^{۲۳}) Erotism

(^{۲۴}) Laicity

(^{۲۵}) حتماً می‌دانید که فرانسوی‌ها بی‌قیدوشرط‌تر از خیلی‌های دیگر، خودشان را طرفدار آزادی‌های فردی می‌دانند و از این جهت حتی به دموکراسی آمریکایی هم طعنه می‌زنند.

ساده‌انگار نیست اگر گمان کنیم چنین وضعیتی در غرب، صرفاً محصول سوءاستفاده برخی از سیاستمداران غربی از اصول لیبرالیسم و سکولاریزم است. در این‌که قدرتمداران تمدن مدرن غربی از همه‌چیز و همه‌کس سوءاستفاده می‌کنند، البته شکی وجود ندارد. اما چنان‌که گفتم، ماهیت فلسفی سکولاریزم و لیبرالیسم به‌گونه‌ایست که درست مانند یک دین، و مانند یک ایدئولوژی تمام‌عیار، وارد زندگی انسان می‌شود و در جایگاه فلسفه زندگی او می‌نشیند.

با این حساب، جا دارد بار دیگر «اصول مقدسی» (!) که سکولاریزم و لیبرالیزم برپایه آنها بنا شده است را با هم مرور کنیم تا مطلب کمی واضح‌تر شود.

مبانی معرفت‌شناختی

یکی از مهم‌ترین اصول مقدس (!) که گاه پنهان و گاه آشکار، مورد اعتراف طرفداران سکولاریزم و لیبرالیزم واقع می‌شود، درحقیقت یک مبنای معرفت‌شناسانه است؛ این‌که - دست کم در عرصه اجتماعی و سیاسی - تنها به باورهای می‌توان اعتماد کرد که با کمک حس و تجربه مادی - یا به عبارتی دیگر، با کمک «علوم تجربی» - قابل بررسی باشند. اعتقاد به چنین اصلی، دقیقاً معادل بی‌اعتقادی نسبت به هر دین آسمانی است. اما واقعیت اینست که این اصل توسط اصحاب لیبرالیسم و سکولاریزم، و مخصوصاً توسط طرفداران آنها در داخل، گاه چنان ماهرانه - اگر نگوئیم مزورانه - بسته‌بندی و عرضه می‌شود که آدمی شک می‌کند مبدا امر بر خودشان هم مشتبه شده باشد. آنها معمولاً از گفتن این‌که «به چیزی جز امور مادی اعتقادی ندارند»، ابا می‌کنند. درمقابل چه می‌گویند؟ می‌گویند هر کس آزاد است هرطور دوست دارد فکر کند و به هرچه دلش می‌خواهد باور داشته باشد، اما درصحنه اجتماع که صحنه حضور انواع و اقسام افراد با انواع و اقسام اعتقادات است، به‌ناچار باید باورهای را معتبر شمرد که عینی (Objective) و علمی (Scientific) باشند. بنابراین، افراد آزادند که در زندگی فردی خود هر اعتقادی داشته باشند، اما نباید باورهای شخصی (Subjective) خود را در رفتارهای اجتماعی دخالت دهند.

با چنین ترفندیست که می‌بینیم برخی «مذهبیون ساده‌اندیش» که فاقد مطالعه عمیق دینی هستند نیز به چنین اصلی ابراز علاقه می‌کنند. (گاهی به چنین افرادی «بی‌بصیرت» هم می‌گویند!) آیا ندیده‌اید برخی نمازخوان‌ها را که چگونه ابراز می‌دارند «دین صرفاً یک باور درونی و شخصی است»؟ منظورشان از گفتن این حرف چیست؟ می‌خواهند بگویند باور دینی، باوری نیست که بتوان با کمک «عقل و منطق» آن را به «اثبات» رساند و در نتیجه، «هیچ کس حق ندارد بر پایه دینش در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی تصمیم‌سازی کند». این‌ها دقیقاً همان حرف‌هاییست که سال‌هاست در رسانه‌های مدعی اصلاح‌طلبی دنبال شده و هنوز هم می‌شود.

اکبر گنجی، که در ماجراهای فتنه سال ۸۸ خود را عضو اتاق فکر جنبش سبز می‌خواند، سال‌ها قبل در روزنامه صبح/مروزم - که سعید حجاریان (معروف به مغز متفکر اصلاحات) آن را اداره می‌کرد و سردبیرش نیز علی‌رضا علوی تبار (یکی دیگر از اصلاح‌طلبان و نزدیکان خاتمی) بود، در سلسله مقالاتی با عنوان «خون به خون شستن محال آمد محال» نوشت که کشته شدن امام حسین در کربلا محصول خشونت‌های پیامبر در بدر و حنین بود. بنابراین، هیچ کس، حتی اگر پیغمبر خدا باشد، حق ندارد به خودش اجازه دهد تا مخالفان خود را حذف کند! سال‌ها بعد نیز به صراحت اعلام کرد که اساساً راهی وجود ندارد تا با کمک عقل و منطق بتوان به نبوت انبیاء پی برد! دست آخر نیز تا مرز انکار وجود امام‌زمان - عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف - پیش

رفت.^{۳۰}

۳۰

<https://mag.noogram.ir/۸۳۹۸/۰۳/۰۹/%D۹%۸۵%D۹%۸۲/D۸/AV/D۹%۸۴/D۹%۸۷-%D۸/AE%D۹%۸۸/D۹%۸۶-%D۸/AN/D۹%۸۷-%D۸/AE%D۹%۸۸/D۹%۸۶-%D۸/BE/D۸/B۳/D۸/AA%D۹%۸۶-%D۹%۸۵/D۸/AD%D۸/AV/D۹%۸۴-%D۸/A۲/D۹%۸۵/D۸/AF-%D۹%۸۵/D۸/AD%D۸/AV/D۹%۸۴-%D۸/AB%D۸/AV/>

تکثرگرایی و نسبی‌گرایی

دیگر مبنای معرفت‌شناسانه‌ای که مورد تأکید طرفداران لیبرالیسم و سکولاریزم قرار دارد، «تکثرگرایی» و در پی آن، نسبی‌گرایی در معرفت^{۳۱} و حتی شکاکیت^{۳۲} در قبال انواع جهان‌بینی‌هاست. آنها معتقدند که در این جهان، هیچ‌کس - حتی پیغمبر و امام - نمی‌تواند ادعا کند بیش از دیگران به حقیقت دست پیدا کرده است. (در لسان اصلاح‌طلبان داخلی، این اصل گاهی در قالب «پلورالیسم دینی»^{۳۳}، و زمانی تحت عنوان «وجود قرائت‌های گوناگون از دین»، عرضه شده و می‌شود) سپس چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که در عرصه سیاسی و اجتماعی، باید نسبت به همه جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها «بی‌طرف» بود و نباید اجازه داد هیچ دین یا ایدئولوژی خاصی، در سطح اجتماع به قدرت برسد. باید اجازه داد که هرکس - صرف نظر از این‌که به چه مرامی اعتقاد دارد و چه هدفی را دنبال می‌کند - با آزادی کامل به دنبال چیزی که می‌خواهد، برود. بنابراین مادامی که در آزادی دیگران خللی وارد نشده، هرکس آزاد است هرطور که دلش می‌خواهد زندگی کند.

اومانیزم

بر پایه چنین اصول معرفت‌شناسانه‌ایست که نظام سیاسی غرب بنا شده است. دموکراسی^{۳۴} غربی اگرچه در ظاهر به معنای تصمیم‌گیری براساس رأی اکثریت مردم است اما در باطن خود چنین اصولی را پیش‌فرض گرفته است. به همین دلیل، آنها برای دموکراسی‌هایی از نوع جمهوری/اسلامی/ایران - هرچند اتکانش به رأی مردم خیلی خیلی بیش‌تر از دموکراسی‌های غربی باشد - هیچ مشروعیتی قائل نیستند. چراکه از نظر آنها، در بنیادهای نظام سیاسی ایران، پیش‌فرض‌های لازم برای یک دموکراسی لیبرالی، رعایت نشده است. لیبرال‌ها و سکولارها زمانی برای رأی مردم

^{۳۱} Relativism

^{۳۲} Scepticism

^{۳۳} Pluralism

^{۳۴} Democracy

ارزش قائلند که «انسان‌گرایی» یا همان «اومانیسم»^{۳۵} مورد قبول قرار گرفته باشد. اومانیسم چیست؟ اومانیسم یعنی اصالت قائل شدن برای انسان، فارغ از این‌که آن انسان چه اعتقاداتی داشته باشد. اومانیسم یعنی این‌که انسان به همراهی برود - ولو بت پرستی و همجنس‌بازی - مورد قبول و احترام ماست. برای یک اومانیست تفاوتی ندارد که انسان به راه توحید برود یا به راه پرستش شیطان. تفاوتی ندارد که انسان به راه معنویت و اخلاق برود یا به راه لذت‌جویی‌های افراطی و حتی سکس‌پرستی. انسان به هر راهی برود، مورد احترام خواهد بود؛ مشروط بر این‌که اصول سکولاریزم و لیبرالیسم - یعنی همان «فردگرایی»^{۳۶}، دخالت ندادن دین و ایدئولوژی‌ها در زندگی اجتماعی، و احترام گذاشتن به آزادی دیگران - را رعایت کند. اگر این اصول رعایت شوند، رأی اکثریت مردم مورد قبول و احترام طرفداران سکولاریزم و لیبرالیسم خواهد بود. اما اگر در یک نظام سیاسی، این اصول به صورت پیش‌فرض‌هایی رعایت نشده باشند، طرفداران سکولاریزم و لیبرالیسم، هیچ اعتباری برای رأی مردم قائل نیستند.

برپایه همین اعتقادات است که می‌بینید برخی از رسانه‌هایی که خود را

اصلاح‌طلب می‌خوانند، در همین جمهوری اسلامی، به صراحت می‌گویند که تمام

ارزش‌های اجتماعی باید به صورت دموکراتیک تعیین شوند! خوب توجه کردید؟!

یعنی، اگر مردمی به همجنس‌بازی، یا حتی آدم‌خواری، علاقه نشان دادند، باید

برای این‌گونه امور نیز ارزش و احترام قائل شد! یعنی، پیغمبری مانند حضرت لوط

- علیه‌السلام - کار غلطی کرده که با همجنس‌گرایی قومش به مخالفت برخاسته!

یعنی، حتی - العیاذبالله - خود خدا هم کار غلطی کرده که برای قوم لوط عذاب فرو

فرستاده است! یعنی، همان‌طور که یکی از مشاهیر اصلاحات، به صراحت این جمله را

بر زبان راند: در یک جامعه مدنی، حتی اگر بر علیه خدا هم راهپیمایی شود، کسی

^{۳۵} Humanism
^{۳۶} Individualism

ظهور لیبرالیسم در غرب، همان‌گونه که از نام آن پیداست (*Liberty* به معنی آزادی و *Liberalism* معادل آزادی‌خواهی و آزاداندیشی است) با شعار تحقق آزادی حقیقی انسان‌ها و در نتیجه آن، رشد و تعالی بشر، به دلیل رها شدنش از بند اسارت بوده است. با این وجود، امروز در میان خود متفکرین غربی، کم‌تر کسی را می‌توان پیدا کرد که حقیقتاً معتقد باشد پی‌آمد لیبرال‌دموکراسی غربی برای غربیان، «آزادی واقعی» و در نتیجه آن، «تعالی انسان» بوده است.

برای نشان دادن میزان گستردگی این نگاه در میان متفکران غربی، لزومی ندارد تا دانشگاه بزرگ ایالت ماساچوست آمریکا یعنی دانشگاه ام‌آی‌تی^{۳۸} طی طریق کرده و پای سخنان دانشمند مشهوری چون «عام‌چامسکی»^{۳۹} بنشینیم. ^{۴۰} کافیت به اندیشه‌های کارل پوپر^{۴۱} - که به اعتقاد بسیاری از متفکران، خدایگان لیبرالیسم غربی محسوب می‌شود - نیم‌نگاهی بیندازیم.^{۴۲}

پوپر که روزگاری با مطرح ساختن نظریه «جامعه باز»^{۴۳} می‌کوشید لیبرالیسم غربی را «اندیشه غایی» برای «پیشرفت مدنی بشر» قلمداد کند، در اواخر عمر، از «انحطاط اخلاقی جامعه غرب»، مخصوصاً به‌خاطر «آزادی افسارگسیخته رسانه‌ها»، به قدری نگران بود که می‌توان گفت - عملاً - بخش‌های مهمی از اعتقادات خود را کنار گذاشت. «مصاحبه‌های» مربوط به «اواخر عمر پوپر» درست مثل این می‌ماند که او می‌خواهد فتوی دهد (!) «دولت‌ها» وظیفه دارند تا «رسانه‌ها» را - از حیث مسائل اخلاقی، و بالخصوص «خشونت» - کنترل نمایند؛ و وقتی با این پرسش سهمگین مواجه می‌شود که «دخالت دولت‌ها» در «جریان آزاد مطبوعات» و رسانه‌ها - به هر بهانه‌ای که باشد، ولو به

^{۳۸} Massachusetts Institute of Technology

^{۳۹} Avram Noam Chomsky

^{۴۰} برای آگاهی از برخی دیدگاه‌های چامسکی می‌توانید به مصاحبه روزنامه جام‌جم با او در بهمن‌ماه سال ۱۴۰۱ مراجعه نمایید:

<https://www.jamejamdaily.ir/NewsPaper/item/۸۶۸۳۵۰>

^{۴۱} Karl Raimund Popper

^{۴۲} برای آگاهی از دیدگاه‌های پوپر در این زمینه می‌توانید به پاره‌ای مصاحبه‌های او در اواخر عمرش مراجعه نمایید. این مصاحبه‌ها در کتابی با عنوان «درس قرن بیستم» ترجمه و در سال ۱۳۷۹ توسط مؤسسه نشر فرزاد روز منتشر شده است.

^{۴۳} Open Society

انگیزه‌های اخلاقی - عین خط بطلان کشیدن بر روی «مبانی فلسفی جامعه‌ باز» است، عملاً جز دست‌وپا زدن‌های مذبحخانه، حرفی برای گفتن ندارد؛ تنها «اظهار امیدواری» می‌کند که دولت‌های برآمده از دموکراسی، «به‌بهانه کنترل مسائل اخلاقی و خشونت»، «آزادی عقیده و بیان» را نقض نکنند. این یعنی دست کشیدن از همه استدلالاتی که پوپر و دیگر نظریه‌پردازان لیبرال‌دموکراسی، برای اثبات اهمیت «آزادی مطبوعات» به‌عنوان یکی از ارکان «جامعه مدنی» به‌کار می‌بردند و می‌برند. پوپر می‌گوید اساس فلسفه لیبرال‌دموکراسی بر «نفی خشونت» در روابط اجتماعی استوار شده، پس اگر روند اشاعه خشونت در رسانه‌ها همین باشد که امروز شاهد آن هستیم، دیگر جامعه‌ای باقی نمی‌ماند که ما نگران آزادی بیان در آن جامعه باشیم. اما پوپر هرگز به این سؤال جواب درست و دقیقی نمی‌دهد که:

«بر اساس مبانی لیبرال‌دموکراسی، چگونه می‌توان به کسی یا کسانی اجازه داد تا جلوی بیان و ترویج برخی از اندیشه‌ها را - حالا به هر بهانه‌ای - بگیرند؟». بر اساس مبانی اندیشه لیبرالیستی، به چه حقی می‌توان عده‌ای را «قیم» دیگران قرار داده تا تعیین کنند چه کاری اخلاقی و چه کاری غیر اخلاقی است؟ و مگر نه این بوده که همه حکومت‌های غیر لیبرال، با شعارهایی مانند همین حرف‌هایی که پوپر می‌زند، جلوی «آزادی بیان» را گرفته‌اند؟ پس چه فرقی می‌ماند میان «جامعه باز» و «جامعه بسته»؟! پوپر جواب نمی‌دهد که اگر به راستی روزی فرا برسد که اکثریت مردم خواهان ترویج و اشاعه آن اعتقاداتی باشند که به‌زعم پوپر باعث انحطاط اخلاقی بشریت است، بر اساس مبانی لیبرال‌دموکراسی، چگونه باید با اکثریت مردم مقابله کرد؟ و اگر بر اساس مبانی لیبرال‌دموکراسی، «باید به همه اندیشه‌ها احترام گذاشت» و «آزادی بیان» را برایشان فراهم کرد تا در یک «جامعه باز» مردم خودشان تصمیم بگیرند، چرا نباید اجازه داد که اعتقادات - به‌زعم پوپر - ضد اخلاقی، با آزادی کامل اشاعه و ترویج شوند و بتوانند برای خود رأی کسب کنند؟

آزادی فقط در رؤیا

بله! پوپر به خاطر «تجربه تاریخی غرب» و «انحطاط اخلاقی» ناشی از دموکراسی‌های لیبرال، به چنین تناقضاتی دچار شده است. اما واقعیت این است که - برخلاف تصور پوپر - ابعاد این مسئله تنها به مشکلات اخلاقی ختم نمی‌شود. این درست است که در دموکراسی‌های لیبرال، مردم «رأی» می‌دهند؛ ولی چه کسی است که نداند مردم همان رأی را می‌دهند که «صاحبان سرمایه‌ها» می‌خواهند؟ امروزه دیگر چه کسی باور دارد که آنچه در غرب محقق شده، «آزادی حقیقی» برای انسان‌هاست؟ وقتی «غول‌های سرمایه‌داری»، به مدد «پیشرفته‌ترین ابزار» برای «کنترل افکار عمومی»، در رأی مردم دخالت می‌کنند، آیا باز هم می‌توان گفت «آزادی» به معنای حقیقی آن وجود دارد؟ ترس و هراس بی‌حد و حصر برخی از اندیشمندان غربی، در خصوص تسلط معدودی سرمایه‌دار بزرگ بر تمامی رسانه‌های جهان، امروزه دیگر بر کسی پوشیده نیست. بسیاری بر این باورند که رسانه‌های تبلیغاتی سرمایه‌داران، مفهومی به نام «تفکر آزاد» و «انتخاب حقیقی» را - عملاً - بی‌معنا کرده و شکل جدید - و احتمالاً خطرناک‌تری - از «عدم آزادی بیان» را به وجود آورده است. اگر در جوامع ماقبل مدرن، افکار مردم را از طریق «سانسور اطلاعات» کنترل می‌کردند، امروزه روز هم همین کنترل - و حتی شاید کنترلی شدیدتر از قبل - وجود دارد. تنها فرقی اینست که امروزه به جای سانسور، با «هجوم اطلاعات» افکار مردم را کنترل می‌کنند. به این ترتیب، افراد در حالی که گمان می‌کنند در آزادی کامل به سر می‌برند، اسیر و برده صاحبان قدرت و ثروت خواهند شد.

اینترنت؛ ابزار سلب آزادی بیان

«اینترنت» یکی از جلوه‌های بارز و واضح این ماجراست. بعید است کسی با اینترنت آشنا باشد و نداند که «هجوم اطلاعات» و در نتیجه آن، «سلب» قدرت تفکر و «انتخاب آزاد» یعنی چه! وقتی به خاطر جستجوی یک لغت، میلیون‌ها جواب عرضه می‌شود، چه کسی فرصت خواهد داشت همه این جواب‌ها را به دقت بررسی کند و سپس با فکر و «اندیشه خودش» به جواب درست برسد؟ بنابراین با «مهندسی ماهرانه» در ترتیب و «نحوه عرضه جواب‌ها»،

به خوبی می‌توان «انتخاب‌های افراد» را «مهندسی» کرد. بنابراین، از طریق مهندسی اطلاعات، به راحتی می‌توان افکار عمومی را به کنترل خود درآورد.

تلاش فراوان «شرکت‌های تجاری» برای به دست آوردن «سلیقه‌ها» و «علائق» افراد «برپایه جستجوهایشان» در سایت‌هایی مثل «گوگل»^{۴۴}، یکی دیگر از جلوه‌های بارز پدیده‌ایست که می‌توان آن را «کنترل مردم از طریق مهندسی اطلاعات» نام نهاد.^{۴۵} بگذریم از مسئله «سرقت اطلاعات شخصی» افراد، در سایت‌هایی مثل «فیس‌بوک»^{۴۶}، که این روزها بوی ناگوارش دائما مشام خود غربی‌ها را نیز آزار می‌دهد.^{۴۷}

جالب‌تر از همه، صدای اعتراضی است که در میان مردم مغرب‌زمین، هر روز بلندتر از روز قبل، نسبت به «اعمال ماهرانه برخی سانسورها» در «شبکه‌های اجتماعی» - که همه حیثیتشان را به خاطر شعارهای ضدسانسور به دست آورده‌اند - به گوش می‌رسد. تا جایی که مالک شرکت توییتر - ایلان ماسک^{۴۸} - صراحتاً می‌گوید که همه شبکه‌های اجتماعی سانسورچی دولت آمریکا هستند.^{۴۹}

^{۴۴} Google

^{۴۵}

<http://radiogoftogoo.ir/newsdetails/?m=۱۷۷۱۰۶&n=۵۹۳۳۷۴>

^{۴۶} FaceBook

^{۴۷}

<https://www.isna.ir/news/۹۷۰۷۳۰۱۶۷۰۲/%D۹%۸۷%DB%۸C%D۹%B۳-%D۹%A۸%D۹%۸۸%DA%A۹-%D۹%A۷%D۹%B۲-%D۹%B۹%D۹%۸۴%D۹%AA-%D۹%B۳%D۹%B۷%D۹%۸۲%D۹%AA-%D۹%A۷%D۹%B۷%D۹%۸۴%D۹%A۷%D۹%B۹%D۹%A۷%D۹%AA-%DB%B۳%DB%B۰-%D۹%۸۵%DB%۸C%D۹%۸۴%DB%۸C%D۹%۸۸%D۹%۸۶-%DA%A۹%D۹%A۷%D۹%B۷%D۹%A۸%D۹%B۱-%>

^{۴۸} Elon Reeve Musk

^{۴۹}

<https://www.mehrnews.com/news/۵۶۶۶۹۶۷/%D۹%۸۵%D۹%A۷%D۹%B۳%DA%A۹-%D۹%۸۷%D۹%۸۵%D۹%۸۷-%D۹%B۴%D۹%A۸%DA%A۹%D۹%۸۷-%D۹%۸۷%D۹%A۷%DB%۸C-%D۹%A۷%D۹%AC%D۹%AA%D۹%۸۵%D۹%A۷%D۹%B۹%DB%۸C-%D۹%B۳%D۹%A۷%D۹%۸۶%D۹%B۳%D۹%۸۸%D۹%B۷%DA%۸۶%DB%۸C-%D۹%A۲%D۹%۸۵%D۹%B۷%DB%۸C%DA%A۹%D۹%A۷-%>

تلویزیون و ماهواره

مشابه همین وضعیت در تلویزیون‌ها و ماهواره‌ها هم حکم فرماست. این حقیقت که شرکت‌های تجاری حاضرند برای تبلیغات - که بزرگ‌ترین منبع درآمد برای شبکه‌های ماهواره‌ای و تلویزیونی به حساب می‌آید - پول‌های بسیار گزافی بپردازند، نشان می‌دهد که همه فهمیده‌اند با کمک ابزار رسانه، حقیقتاً می‌توان انتخاب‌ها و آراء مردم را کنترل کرد. در نتیجه چنین تسلطی بر افکار عموم میست که ریچارد نیکسون^{۵۰} - رئیس‌جمهور اسبق و مشهور آمریکا - در خاطراتش، انتخابات در آمریکا را، دقیقاً به خاطر حضور تلویزیون‌ها و ابزاری که برای سنجش آنی^{۵۱} افکار عمومی به وجود آمده، در مقایسه با زمان خودش، انتخاباتی قلبی و تقلبی قلمداد می‌کند.^{۵۲}

این‌ها همه جلوه‌هایی بارز از پدیده‌ایست که نشان می‌دهد لیبرال‌دموکراسی غربی هرگز نتوانسته در تحقق بخشیدن به شعارهای جذاب و پرزرق و برق خود توفیقی حاصل کند. یعنی نه باعث تعالی انسان‌ها شده و نه حتی آزادی حقیقی را برای بشر به ارمغان آورده است. به همین جهت، از بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان لیبرال‌دموکراسی گرفته تا مشهورترین سیاست‌مداران غربی، عملاً هر یک به نوعی، اعتراف دارند که «دموکراسی‌های لیبرال» از نقطه نظر «تجربه تاریخی»، با شکست مواجه شده‌اند.

تقاضای بی‌شرمانه

اما از شکست تجربه تاریخی که بگذریم، به نظر می‌رسد، دموکراسی‌های لیبرال با شکست دیگری مواجه هستند که شاید بتوان آن را «شکست فطری» نام نهاد. شکست فطری برای دموکراسی‌های لیبرال از آنجا حاصل می‌شود که این اکثریت‌سالاری‌ها به گونه‌ای طراحی شده‌اند که در آنها، «فطرت» آدمی، به ناچار باید نادیده گرفته شود.

^{۵۰} Richard Milhous Nixon

^{۵۱} OnLine

^{۵۲} در صحنه (خاطرات پیروزی، شکست، و تجدید حیات)، ریچارد نیکسون، ترجمه احمد عزیزی، انتشارات اطلاعات

قبلا توضیح دادیم که در *دموکراسی‌های لیبرال*، به صراحت و با اصرار - و بلکه در صورت لزوم، با توسل به قانون و قوه قهریه - از افراد می‌خواهند تا بدون دخالت دادن هرگونه جهان‌بینی و ایدئولوژی خاصی - من جمله اعتقادات مذهبی - قدم به صحنه اجتماع بگذارند. این همان دیدگاهی است که در میان *اصلاح‌طلبان* ما نیز از محبوبیت فراوانی برخوردار است و به آن *ایدئولوژی‌زدایی* یا کنار گذاشتن نگاه ایدئولوژیک در مسایل گوناگون می‌گویند.^{۵۳} اما بسیاری از منتقدان *لیبرال‌دموکراسی* معتقدند که چنین خواهشی از انسان‌ها، اگر درست بررسی شود، خواهش یک امر «محال» است. بسیاری دیگر از منتقدین *لیبرال‌دموکراسی* معتقدند *لیبرال‌ها* در همان حالی که از انسان‌ها می‌خواهند ایدئولوژی‌ها را از «عرصه عمومی» و «روابط اجتماعی و سیاسی» دور نگه دارند، خود «به‌شکلی پنهان»، ایدئولوژی خاصی را - که همان *لیبرالیسم* و *سکولاریزم* است - به افراد جامعه تحمیل می‌کنند. اما اگر از همه این انتقادات نیز صرف نظر شود، و حتی اگر فرض شود که واقعا می‌توان از دخالت ایدئولوژی‌هایی همچون اعتقادات مذهبی افراد، در عرصه روابط اجتماعی و سیاسی جلوگیری به عمل آورد، تازه یک مسئله اساسی تر مطرح خواهد شد و آن، مخالفت این خواسته «*لیبرالیستیک*» با «فطرت سالم انسانی» است.

توضیح آن‌که، دخالت ندادن جهان‌بینی و ایدئولوژی، در تصمیمات اجتماعی یا در هر تصمیم دیگری، دقیقا معادل اینست که در آن تصمیم، مسئله‌ای به نام «سعادت» و «خوش‌بختی»، مورد ملاحظه انسان قرار «نگیرد». برای روشن شدن موضوع، کفایت در این پرسش تأمل شود که: *تفاوت یک «عمل ایدئولوژیک» با عملی که «بر اساس ایدئولوژی صورت نگرفته باشد»، در چیست؟* همه می‌دانند که ادعا و «کارکرد» اصلی یک «ایدئولوژی» - مخصوصا اعتقادات دینی - رساندن انسان به «سعادت» و «خوش‌بختی» است. بنابراین، وقتی انسان تصمیمی را برپایه ایدئولوژی و دین خود اتخاذ می‌کند، در حقیقت اعتقاد دارد که این تصمیم، بهترین تصمیم برای نزدیک شدن او به سعادت و خوشبختی نهایی است. متقابلا، *افراد زمانی می‌توانند اعتقادات دینی و ایدئولوژیک خود را در تصمیم‌گیری‌ها دخالت ندهند که مسئله سعادت و خوش‌بختی - دست کم در حین آن تصمیم‌گیری - مورد ملاحظه آنها قرار*

^{۵۳} پایان ایدئولوژی، حسین کچویان، انتشارات کیهان، ۱۳۷۶

نگرفته نباشد. در دموکراسی‌های لیبرال، از انسان‌ها می‌خواهند که «ایدئولوژی» و «باورهای دینی» خود را در «عرصه زندگی دنیایی» و مخصوصاً در «عرصه سیاسی» دخالت ندهند؛ یعنی همه تصمیمات اجتماعی خود را صرفاً بر پایه «محاسبات دنیایی» و «مادی» اتخاذ کنند. این دقیقاً به این معناست که از انسان‌ها می‌خواهند در عرصه عریض و طویل زندگی اجتماعی، هیچ‌وقت به مسئله «سعادت» و «خوشبختی حقیقی» خود فکر نکنند؛ و این دقیقاً همان درخواستی است که به هیچ روی با «فطرت سالم انسانی» سازگاری ندارد.

اگر بنا به فرض - همان‌طور که دین‌باوران اعتقاد دارند - «بهشت» و «جهنمی» وجود داشته باشد، و اگر «رفتارهای اجتماعی انسان‌ها» - یعنی تصمیمات آنها در قبال انسان‌های دیگر - در بهشتی و جهنمی شدن آنها نقش داشته باشد، واقعاً با چه منطقی می‌توان «سکولار» بود و «باورهای دینی» را در «عرصه زندگی دنیایی» دخالت نداد؟ اصلاً فطرت آدمی چگونه می‌تواند اجازه دهد که آدمی بدون در نظر گرفتن مسئله سعادت و خوشبختی - یا شقاوت و بدبختی - خود، تصمیمی بگیرد؟ و اگر کسی به فکر خوشبختی و بدبختی ابدی خود باشد، دیگر چگونه می‌تواند بدون در نظر داشتن مسائلی هم چون «مرگ» و «حیات بعد از مرگ»، در مورد مسائل دیگر - هر مسئله‌ای که می‌خواهد باشد: دنیوی، اخروی، فردی یا اجتماعی - اظهار نظر نموده یا تصمیمی بگیرد؟

ناقوس بر طنین

از روزی که بشر پا به عرصه هستی نهاده، تا به امروز، «مرگ»، همیشه پرصداترین ناقوس برای تذکر انسان‌ها بوده است. شاید بتوان انسان‌ها را به گونه‌ای تربیت کرد که در بسیاری از مسائل و تصمیمات زندگی - مثلاً آن‌طور که لیبرال‌ها می‌خواهند، در مسائل اجتماعی و سیاسی - به سعادت و خوشبختی (یا شقاوت و بدبختی) خود فکر نکنند. اما «غافل‌ترین انسان‌ها» هم وقتی با مسئله «مرگ» مواجه می‌شوند، «صدای فطرتشان» را با وضوح بیش‌تری می‌شنوند. روبرو شدن با «مرگ»، هنوز هم غفلت‌زده‌ترین انسان‌ها را به اندیشه و سؤال وامی‌دارد. آیا زندگی فقط در همین دنیا خلاصه می‌شود؟ آیا بعد از مردن، حیاتی نیست؟ اگر برای یک لحظه هم که شده، فرض کنیم بعد از مردن، زندگی و

حیاتی وجود داشته باشد، و فرض کنیم زندگی و حیات بعد از مرگ، تازه اول خوشبختی و بدبختی حقیقی انسان باشد، و فرض کنیم رفتارهای دنیایی ما نقش تعیین کننده‌ای در خوشبختی و بدبختی ابدی ما داشته باشند، دیگر چگونه می‌توانیم در «تصمیمات دنیایی» خود، «آخرت» را فراموش کنیم؟ من نوعی، برای چه باید هنگام مواجهه با انسان‌های دیگر، مسئله «خوشبختی» و «بدبختی بعد از مرگ» را به‌کناری بگذارم؟ برای چه باید هنگام «رأی دادن» یا «قانون گذاشتن» یا «معامله کردن» یا «هرکار اجتماعی و سیاسی دیگری»، فرض کنم که به‌جز دنیای مادی، دنیای دیگری وجود ندارد؟ و اگر این فرض را نکنم، چطور می‌توانم باورهای مذهبی و ایدئولوژیک خودم را در رأی دادن و قانون گذاشتن و معامله کردن و جنگیدن و صلح کردن و بقیه کارهای اجتماعی و سیاسی، دخالت ندهم؟

استدلال ما بسیار ساده و روشن است. مسائلی همچون «مرگ» و «حیات پس از مرگ»، خواه ناخواه، کلیدی‌ترین نقش را در نگاه انسان‌ها به مسئله «سعادت» و «شقاوت» یا همان «خوشبختی» و «بدبختی» ایفا می‌کنند. بنابراین هرگز نمی‌توان فطرت انسان را مخاطب قرار داد و - آن‌گونه که لیبرال‌ها و سکولارها می‌خواهند - او را قانع کرد که بدون اندیشیدن درباره موضوعاتی همچون «مرگ» و «سرنوشت پس از مرگ»، در دنیا «زندگی» کند. تنها کاری که می‌توان کرد اینست که فرصت فکر کردن به این‌گونه مسائل را از او گرفت. این دقیقاً همان کاری است که در جوامع مدرن غربی - و اصطلاحاً در «سبک زندگی مدرن» - صورت می‌پذیرد. یعنی اطراف انسان را با مشغله‌های گوناگون چنان پر می‌کنند که فرصت فکر کردن به مسائلی همچون «مرگ» و «زندگی پس از مرگ» از آنها سلب شود؛ و کاری می‌کنند که در پایان عمر، آدم با چنین زبان حالی درباره زندگی خود سخن بگوید:

همه تقصیر من است این

و خودم می‌دانم

که نکردم فکری

که تأمل ننمودم روزی

ساعتی یا آنی

که چه‌سان می‌گذرد عمر گران...

بنابراین با اطمینان می‌توان گفت که *دموکراسی‌های لیبرال* و «سبک زندگی مبتنی بر سکولاریزم»، تنها برای آدم‌هایی قابل توجیه است که در «غفلت» زندگی می‌کنند. «غفلت» از چه چیز؟ «غفلت از فلسفه زندگی»؛ غفلت از این‌که «از کجا آمده‌ام؟»، «برای چه آمده‌ام؟» و «به کجا خواهم رفت؟»؛ در یک کلام، «غفلت» از «فطرت سالم انسانی».

پس درنهایت، برای چنین جوامعی دو سرنوشت متصور است. یا می‌توانند آدم‌ها را در غفلت نگاه داشته بلکه در آن غرق کنند، که در این صورت به‌سادگی می‌توان حدس زد (و چرا حدس؟ قرآن به‌روشنی توضیح داده) که دیر یا زود، به‌خاطر غفلت کامل از مبدا و معاد و فطرت انسانی، چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود؛ و یا این‌که حریف فطرت بیدار انسان‌ها نخواهند شد، که در این صورت باز می‌توان حدس زد (و باز چرا حدس؟ روایات دینی و مخصوصاً اخبار مربوط به «آخرالزمان» توضیح داده‌اند) که آدم‌ها - باز هم دیر یا زود - انزجارشان را از این *دموکراسی‌ها* و الگوهای رایج زندگی در آنها، برملا خواهند ساخت.

کسی چه می‌داند؟ شاید نارضایتی‌هایی که امروزه به اشکال گوناگونی - از جمله به‌شکل فرار اقشاری از جوانان غربی و پیوستن شگفت‌انگیزشان به داعش، یا به‌شکل «جنش تسخیر وال استریت»^۴ و یا حتی حمایتشان از مردم غزه - در غرب رخ می‌نماید، برخاسته از همین مخالفت‌های نظام سیاسی غرب با فطرت طبیعی انسان باشد. چه این حدس درست باشد، چه غلط، تردیدی وجود ندارد که مخالفت آشکار *دموکراسی‌های لیبرال* با فطرت سالم انسانی، «شکست محتومی» به همراه دارد که به‌ناچار روزی بر سر آنها فرو خواهد ریخت.

حرف‌های بلند و حرف‌های آهسته

Occupy Wall Street ^(۴)

«سومین شکست» دموکراسی‌های لیبرال، «شکست منطقی» است. واقعیت اینست که «لیبرالیسم» قدرت «توجیه منطقی» خودش را ندارد. یعنی منطقا نمی‌تواند به این سؤال ساده - ولی بنیادین - جواب دهد که: «چرا باید لیبرال بود؟»

از نقطه نظر منطقی، ایده لیبرالیسم دقیقا هنگامی موضوعیت پیدا می‌کند که میان انسان‌ها، در خصوص تصمیمات اجتماعی، «اختلافی» وجود داشته باشد. تا جایی که آدم‌ها اختلافی در تصمیم‌گیری‌هایشان نداشته باشند، اصلا لیبرالیسم مطرح نمی‌شود. وقتی «اتفاق نظر» وجود دارد و همه - بدون استثناء - معتقدند باید فلان کار را انجام داد، دیگر چه فرقی می‌کند لیبرالیسم و دموکراسی حکم فرما باشد یا هر نظام دیگری؛ «اتفاق نظر» وجود دارد، پس همان کاری را می‌کنیم که در آن اتفاق نظر داریم. موضوعیت دموکراسی و لیبرالیسم همواره از جایی آغاز می‌شود که «اتفاق نظر» وجود نداشته باشد. هنگامی که در یک اجتماع، عده‌ای بگویند فلان کار را باید کرد و عده‌ای نظر دیگری داشته باشند، تازه این پرسش مطرح می‌شود که «حالا چه باید کرد؟». لیبرالیسم و دموکراسی، مبنایی برای پاسخ به این وضعیت است. لیبرال‌ها می‌گویند هرگاه اختلافی پدید آمد، راه درست این است که «خشونت» را کنار گذاشت و اجازه داد «همه» نظرشان را بیان کنند و در انتها نیز به «رای اکثریت» عمل کرد.

این راه حل، البته می‌تواند راه حل خوبی باشد، اما به یک شرط. به شرط آن‌که بر سر خود این راه حل، «اتفاق نظر» وجود «داشته» باشد. اگر افراد بر سر لیبرالیسم «اتفاق نظر» داشته باشند، طبیعتا مثل هر جای دیگری که اتفاق نظر وجود دارد، به آن عمل خواهند کرد. اما اگر چنین اتفاق نظری وجود نداشته باشد، آنگاه چه باید کرد؟ بله! لیبرالیسم و دموکراسی، اصلا برای این به وجود آمده‌اند که هنگام بروز اختلاف نظر، بتوان به یک تصمیم جمعی رسید، اما اگر اختلاف نظر بر سر خود لیبرالیسم و دموکراسی باشد، آن وقت چه؟ آیا می‌توان برای تصمیم‌گیری درقبال خود لیبرالیسم و دموکراسی هم به لیبرالیسم و دموکراسی متوسل شد؟ مسلما نه. چون این یک «دور باطل منطقی» خواهد بود.

پس سؤال اساسی اینست که: با کدام «مبنای منطقی» و با کدام استدلال، باید راه حل لیبرال‌دموکراسی را برای «حل اختلافات اجتماعی» برگزید؟ آیا به‌راستی، مبنای منطقی مشترکی «میان همه انسان‌ها» وجود دارد که برپایه آن، لیبرال‌دموکراسی باید مورد قبول همه افراد قرار گیرد؟ اگر چنین مبنای منطقی مشترکی وجود دارد، چرا کسی به‌روشنی درباره آن حرف نمی‌زند؟ اما اگر این مبنای مشترک وجود ندارد، چرا باید در هنگام بروز اختلاف بر سر خود لیبرالیسم و دموکراسی، نظر طرفداران لیبرال‌دموکراسی را بر نظر مخالفان آن، چیره ساخت؟ اینست آن پرسش اساسی و بنیادینی که طرفداران لیبرال‌دموکراسی - منطقا - هیچ جوابی برای آن ندارند و به‌همین دلیل، به‌ضرب تبلیغات، راه را برای طرح این پرسش - و پرسش‌هایی از این دست - می‌بندند.

کاش روزی فرصتی فراهم می‌شد تا علی‌رغم فضای تبلیغاتی خاصی که توسط طرفداران لیبرالیسم در سطح جهان ایجاد شده، دست کم برای یک‌بار، در فضایی منطقی، پیرامون درستی یا غلطی لیبرالیسم و «حدود و ثغور» آن، بحث شود. کاش از میان طرفداران لیبرالیسم کسی پیدا می‌شد تا منصفانه به این سؤال جواب دهد که: **آیا - منطقا - می‌توان لیبرالیسم و دموکراسی را برتر از «دین» و برتر از تعالیمی قرار داد که خداوند از طریق پیغمبرانش برای بشر فرو فرستاده است؟** اگر بله، برپایه کدام استدلال منطقی؟ و اگر نه، پس چرا از دینداران می‌خواهند تا اصول لیبرال‌دموکراسی را بر دستورات دینی خود حاکم بدانند؟ کم‌ترین فایده چنین بحث‌هایی این خواهد بود که میزان صداقت طرفداران لیبرالیسم، در خصوص ادعای بی‌طرفی آنها در قبال تمامی عقاید و ادیان، بر همگان روشن خواهد شد.

با وجود دستگاه‌های تبلیغاتی قدرتمندی که امروزه در دست طرفداران لیبرالیسم قرار دارد، معلوم نیست بشریت چه‌وقت فرصت خواهد داشت تا فارغ از سلطه این دستگاه‌ها درباره لیبرالیسم به بحث و بررسی بنشیند. اما صرف‌نظر از این که روزی این بحث‌های اصولی انجام شود یا نه، نکته‌ای وجود دارد که شاید از خود این بحث‌ها هم مهم‌تر باشد. آن نکته اینست که اساسا تمام «جذابیت» لیبرالیسم به‌خاطر «احتراز» لیبرال‌ها از پرداختن به «همین بحث‌ها» و «پرسش‌های منطقی و فلسفی» فراهم شده است. لیبرالیسم اساسا با این ایده متولد شده که «فارغ از باورها»

و «اعتقادات» افراد، راه حلی در پیش پایشان بگذارد تا در کنار هم زندگی کنند. اگر بنا بود اندیشه لیبرال دموکراسی هم در ردیف صدها مسلک و مرام و ایدئولوژی دیگر قرار بگیرد تا بر مبنای اصول منطقی دربارهٔ درستی و غلطی آن بحث شود که دیگر جذابیتی نداشت. همهٔ هنر لیبرال دموکراسی ظاهراً همین بوده که می‌توانسته چتری برای زندگی مسالمت‌آمیز «هرکس» با «هر عقیده و مرام» باشد و متقابلاً مورد پذیرش همهٔ افراد - اعم از دیندار و بی‌دین - قرار بگیرد. به علاوه، نباید فراموش کرد که یکی از ارکان لیبرال دموکراسی، اعلام «بی‌طرفی» در قبال عقاید گوناگون، حتی به قیمت «نسبی‌گرایی در معرفت» بوده است. بنابراین چگونه می‌تواند خودش را در مقام یکی از «طرف‌های دعوای فلسفی و ایدئولوژیک» قرار دهد؟ به عبارتی دیگر، «مزیت نسبی» لیبرال دموکراسی در مقایسه با مکاتب دیگر، همواره در این بوده که وارد «بحث‌های فلسفی و ایدئولوژیک» نشود اما دست بر قضا، از همین جاست که «شکست منطقی» دموکراسی‌های لیبرال اتفاق می‌افتد. لیبرال‌ها می‌کوشند بدون ورود به بحث‌های فلسفی، راه حل پیشنهادی خود را برای رفع اختلافات اجتماعی، به کرسی بنشانند اما فوراً با این سؤال مواجه می‌شوند که: چرا این راه حل باید درست‌تر از راه حل‌های دیگری که احتمالاً می‌توانند وجود داشته باشند، تلقی شود؟ در واقع، طرفداران لیبرال دموکراسی می‌کوشند از بحث‌های بنیادین منطقی فرار کنند اما دقیقاً گرفتار آن می‌شوند و تناقضات آنها برملا می‌شود.

شکست پارادوکسیکال

بالاخره از همین جاست که «چهارمین شکست» دموکراسی‌های لیبرال رخ می‌نماید: «شکست پارادوکسیکال». واقعیت این است که لیبرالیسم در درون خودش دچار یک «تناقض لاینحل» است. در حالی که بنیادی‌ترین ادعای لیبرالیسم «ایدئولوژی‌زدایی» از عقاید و افکار انسان‌هاست، خود لیبرالیسم درست مانند یک «ایدئولوژی تمام عیار» در صحنهٔ زندگی بشر ظاهر می‌شود. مثل طرفداران لیبرالیسم، مثل فروشنده‌ایست که برای جلب مشتری، با صدای بلند

طرفداران لیبرالیسم به صراحت می‌گویند که اگر خطوط قرمز آنها رعایت نشوند، حتی برای «رأی مردم» کوچک‌ترین ارزشی قائل نیستند. آیا اینست معنای «بی‌طرفی درقبال تمامی عقائد»؟ آیا دیگر ایدئولوژی‌های تاریخ، رفتاری جز این داشته‌اند؟ آیا متعصب‌ترین حکومت‌های مذهبی در طول تاریخ، کاری به‌غیر از این کرده‌اند؟ اگر در گذشته، مخالفان ایدئولوژی حاکم، با عناوینی چون «یاغی» (در حکومت‌های خودکامه)، «بورژوا» (در حکومت‌های مارکسیستی)، و «مرتد» (در حکومت‌های مذهبی) از صحنه کنار گذاشته می‌شدند، امروز هم همین اتفاق می‌افتد؛ فقط عناوین آن عوض شده و از اتهاماتی چون «بنیادگرا»، «تندرو»، «ضد حقوق بشر» و اخیراً «تروریست» استفاده می‌کنند.

این‌ها همه ثابت می‌کند که دموکراسی‌های لیبرال، برخلاف ادعاهای پرزرق و برقشان، هرگز خالی از نوعی «ایدئولوژی» نبوده و نیستند. چیزی که هست، به ضرب و زور تبلیغات و هوچی‌گری، خلاف این واقعیت را ادعا می‌کنند و این همان «شکست پارادوکسیکال» برای اکثریت‌سالاری‌های مبتنی بر لیبرالیسم و سکولاریزم است.

دروغ قرن

از مجموع آنچه که گفتیم، می‌توان به این نتیجه رسید که ریشه همه شکست‌های لیبرال دموکراسی به یک نقطه ختم می‌شود: این‌که اصولاً هیچ حکومتی - و از جمله، حکومت‌های لیبرال - نمی‌تواند بدون اتکاء به نوعی «ایدئولوژی»، برای خودش «مشروعیتی» قائل شود. چیزی که هست، جهان‌بینی و ایدئولوژی خاصی که حکومت‌ها مشروعیت خود را برپایه آن توجیه می‌کنند، گاهی صریح و آشکار است و زمانی مثل ایدئولوژی حاکم بر نظام‌های لیبرالی، پنهان نگه داشته می‌شود.

توضیح این‌که اصولاً لازمه «حیات عقلانی» برای هرانسانی، داشتن یک «جهان‌بینی» و برپایه آن، داشتن یک «ایدئولوژی» است. کسی می‌تواند برای «توجیه» تصمیماتش در زندگی، «استدلال منطقی» و «عقلانی» داشته باشد، که بداند «در زندگی به دنبال چیست» و بداند که برای رسیدن به هدفش چه کارهایی باید انجام دهد. وقتی می‌گوییم فلان

«تصمیم» ما در زندگی، تصمیمی «خوب» و «درست» (یا کاری «بد» و «غلط») بوده است، دقیقا منظورمان چیست؟ منظورمان اینست که فلان تصمیم (تصمیم درست) تصمیمی بوده که ما را به «اهدافمان در زندگی» نزدیک کرده است. متقابلا، کار «بد»، کاری است که ما را از اهدافمان دور می‌کند. به بیانی دقیق‌تر، «تصمیمات درست» همان تصمیماتی هستند که باعث نزدیک شدن ما به «هدف نهایی زندگی»، یعنی «خوشبختی» و «سعادت» ما می‌شوند و متقابلا، کارهای «بد» همان کارهایی هستند که ما را از خوشبختی و سعادتمان در زندگی دور می‌کنند. با این حساب، بدون داشتن «تعریفی از انسان» و «خوشبختی و سعادت او»، و «بدون داشتن» تصویری از «راه‌های نیل به سعادت و خوشبختی»، آیا اصلا می‌توان درباره‌ی درست یا غلط بودن تصمیمات زندگی قضاوت کرد؟ مسلما نه.

پس کسی می‌تواند «عقلانی» زندگی کند که بداند «از کجا آمده؟»، «در کجا هست؟»، «به کجا خواهد رفت؟»، «به دنبال چیست؟» و «تصمیمات او در زندگی، چه سرنوشتی را برایش رقم خواهد زد؟». داشتن پاسخی برای این‌گونه سؤالات، دقیقا معادل است با داشتن یک «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی». نکته‌ی اساسی اینجاست که اگر کسی پاسخی برای این‌گونه سؤالات «نداشته» باشد، ملاکی در دست نخواهد داشت تا با کمک آن، قضاوت کند که چه کارهایی در زندگی، کار درست و چه کارهایی غلط است. پس «منطقا» نخواهد توانست «هیچ شیوه‌ای از زندگی» را به شیوه‌ای دیگر «ترجیح» دهد.

بنابراین، هرکسی که «سبکی از زندگی» را «بتر» از سبکی دیگر بداند - چه متوجه باشد، چه نباشد - در درون دلش به جهان‌بینی و ایدئولوژی خاصی باور دارد. اصحاب لیبرال‌دموکراسی هم از این قاعده مستثنا نیستند. اگر طرف‌داران لیبرال‌دموکراسی، «شیوه زندگی» یا «طرز حکومت» خود را «بتر» از شیوه زندگی و طرز حکومت دیگران می‌دانند، دقیقا به این معناست که آنها نیز جهان‌بینی و ایدئولوژی خاص خودشان را دارند. اما اگر - آن‌طور که اصحاب لیبرال‌دموکراسی ادعا می‌کنند - قرار شود که به‌راستی «فارغ از هرگونه جهان‌بینی و ایدئولوژی» زندگی کنیم، آنگاه - منطقا - نمی‌توانیم هیچ سبکی از زندگی و هیچ شیوه‌ای از حکومت را بر سبک و شیوه‌ای دیگر «ترجیح» دهیم. همین است دلیل اصلی شکست‌های چهارگانه برای دموکراسی‌های لیبرال.

جایگاه فلسفه و سبک زندگی در نظام تصمیم‌گیری انسان

آدمی تا وقتی که درباره «درستی یا غلطی جهان‌بینی‌ها» حرف نزند، منطقی نمی‌تواند درباره درستی و غلطی «نظام‌های سیاسی و اجتماعی» حرف معقولی بزند. بنابراین، تا وقتی که کسی تکلیفش را در قبال «مسائل بنیانی فلسفه زندگی» روشن نکرده باشد، بحث‌هایش در خصوص بهتر بودن یا بدتر بودن فلان «سبک زندگی»، یا فلان «نظام حکومتی»، بحثی بی‌پایه و بی‌سرانجام خواهد بود. بدون این‌که معلوم شود «خدایی هست یا نیست»، بدون این‌که معلوم شود «قیامتی هست یا نیست»، بدون این‌که معلوم شود «خداوند» درباره «راه خوشبختی» و بدبختی بشر «حرفی زده است یا نه»، نمی‌توان درباره «نظام اجتماعی یا سیاسی مطلوب»، هیچ حرف «منطقی و معقولی» به‌زبان آورد. پس به‌صراحت باید گفت: مفاهیمی همچون «آزادی»، «دموکراسی»، «حقوق بشر»، «مدارا»، «خشونت»، «صلح» و حتی «حفظ محیط زیست»، همگی «مفاهیمی ایدئولوژیک» هستند و هرکس به‌ناچار، براساس جهان‌بینی و ایدئولوژی خودش درباره این مفاهیم و «حدود و ثغور» آن تصمیم خواهد گرفت.

نمی‌خواهم بگویم که دو نفر با دو جهان‌بینی متفاوت، محال است بر سر این مفاهیم به‌توافقی برسند. نه! ای بسا در عمل، توافقات فراوانی میان افرادی با ایدئولوژی‌های گوناگون، حاصل شود. اما هیچ‌کس نمی‌تواند «بدون تکیه بر یک جهان‌بینی» و «ایدئولوژی برخاسته از آن جهان‌بینی»، درباره این گونه مفاهیم و «میزان پایبندی به آنها»، تصمیم «منطقی» و «معقولی» بگیرد. دروغ بزرگ قرن حاضر اینست که ادعا می‌شود این‌گونه مفاهیم «فرای ایدئولوژی‌ها» هستند و فارغ از هر جهان‌بینی و ایدئولوژی، می‌توان - و بلکه باید - به آنها پایبندی نشان داد.

عجب از کسانی است که به اسم «دین» و با ادعای «اصلاح‌طلبی»، سعی می‌کنند این دروغ بزرگ قرن را در میان جوانان «تئوریزه» کنند و به آنها بگویند که این مفاهیم، «برون‌دینی» و در واقع «فرا‌دینی» هستند!

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

سخن را خلاصه کنم. هیچ حکومتی نمی‌تواند فارغ از یک جهان‌بینی و ایدئولوژی برخاسته از آن جهان‌بینی، برای «مشروعیت» خودش «استدلالی» ارائه کند. حکومت‌های لیبرال‌دموکرات هم - برخلاف ادعایی که می‌کنند - ایدئولوژی خاص خودشان را دارند؛ درست همان‌طور که «مردم‌سالاری دینی» ما هم بر ایدئولوژی خاص خودش استوار است. برای انتخاب یکی از این دو مدل حکومتی - یا هر مدل حکومتی دیگری - باید ابتدا معلوم کنیم که: «جهان‌بینی و ایدئولوژی ما چیست؟» کسی که بخواهد بدون پرداختن به «مسائل بنیادین جهان‌بینی» و «فلسفه زندگی»، درباره «بهرتر» بودن یکی از این دو نظام سیاسی «استدلال» کند، درست مثل کسی است که بدون معلوم کردن این‌که «آیا خدایی هست یا نه» و اگر هست «آیا آن خدا پیغمبری برای ما فرستاده است یا نه»، سعی می‌کند در این‌باره بحث کند که «وضو» گرفتن یا «تیمم» کردن کار درست و خوبی است یا نه! امکان ندارد بتوان با «استدلال منطقی» کسی را قانع کرد که «تیمم» کار درستی است، مگر آن‌که قبلاً برای او «ثابت» شده باشد خدایی هست و آن خدا از طریق پیغمبرش دستور داده که وضو بگیریم یا تیمم کنیم. به همین ترتیب، هرگز نمی‌توان درباره «بهرتر» بودن «حکومت دینی» از «حکومت غیردینی» (با به‌عکس) استدلالی آورد مگر آن‌که قبلاً درباره «حقانیت» یا «عدم حقانیت» خود «دین» بحث شده باشد.

اگر حکومت «مردم‌سالاری دینی»، به دلیل اتکانش بر جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلامی، چارچوب‌های خاصی را رعایت می‌کند، حکومت‌های لیبرال‌دموکراسی هم عیناً چارچوب‌های خاص خودشان را دارند. مگر در دموکراسی‌های لیبرال، نمی‌گویند که «آزادی انسان تا جایی مجاز است که مخل آزادی دیگران نباشد»؟ اکنون کافیست کسی بپرسد: از نظر لیبرال‌ها، چه زمانی ممکن است آزادی یک نفر «مخل آزادی» دیگری باشد؟ به عبارت دیگر، با چه «ملاکی» می‌توان تشخیص داد که یک نفر در آزادی دیگران «اخلال» به وجود آورده و لازمست آزادیش محدود شود؟ چرا نباید «روابط آزاد جنسی» را عامل «اخلال در امنیت روانی» و «آزادی روحی» دیگران محسوب کرد؟ چرا نباید «بی‌حجابی» را عامل «اخلال در آسایش» دیگران به حساب آورد؟ چرا نباید تبلیغ «شیطان‌پرستی» و «همجنس‌بازی» را معادل «سلب آرامش فطری» دیگران دانست؟ وقتی به پاسخ‌های طرفداران لیبرالیسم و

سکولاریزم در قبال این گونه سؤالات دقت شود، روشن خواهد شد که جهان‌بینی و ایدئولوژی آنها - به صورت پنهان و آشکار - چه نقش تعیین‌کننده‌ای در نظام اجتماعی و سیاسی آنها دارد. این‌که کسی بی‌حجابی، همجنس‌بازی، شیطان‌پرستی، روابط آزاد جنسی، و بسیاری دیگر از پدیده‌های اجتماعی و اخلاقی را باعث سلب آسایش و «امنیت عمومی» بداند یا نداند، دقیقاً وابسته به اینست که با کدام «جهان‌بینی» و با کدام «انسان‌شناسی» به‌عرصه روابط اجتماعی و سیاسی قدم گذاشته باشد. بنابراین هیچ حکومتی نیست که - به‌نوعی - آزادی‌ها را «محدود» نکند. چراکه اساساً، حکومت، و زندگی بر اساس «قانون»، معادل محدود شدن آزادی افراد است. بحث بر سر این است که: «کدام دسته از محدودیت‌ها باید مجاز شمرده شود؟» و اینست سؤالی که جز برپایه یک جهان‌بینی و ایدئولوژی برخاسته از آن جهان‌بینی، نمی‌توان به آن پاسخ داد. پس قبل از هرگفتگویی در این مقوله‌ها، بایستی تعیین کنیم «به‌کدام جهان‌بینی»، «به‌کدام ایدئولوژی»، و در یک کلام، «به‌کدام دین» اعتقاد داریم.

خانه عنکبوت

بحث به اینجا که می‌رسد، زلزله‌هایی کوبنده، پایه‌های منطقی اکثریت‌سالاری‌های مبتنی بر لیبرالیسم و سکولاریزم را می‌لرزاند. چراکه مبانی منطقی و فلسفی منکران توحید در مقایسه با مبانی فلسفی ادیان الهی، بسیار سست و لرزان است؛ و چگونه لرزان نباشد فلسفه‌ای که در «وجودشناسی»، سرزمینی بیرون از «مادیت»^{۵۶}، و در «معرفت‌شناسی»، قله‌ای بالاتر از «نسبیت‌گرایی» را فتح نمی‌کند؟ بی‌جهت نیست که خداوند هستی در کتابش می‌فرماید: «مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیئاً وان اوهن الیوت لیت العنکبوت لو کاتوا یعلمون/ مثل کسانی که گرفتند به جز خدا اولیائی، مثل عنکبوت است که خانه‌ای گرفت؛ و همانا سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است؛ اگر می‌دانستند»^{۵۷}.

^{۵۶} Materialism

^{۵۷} سوره عنکبوت، آیه ۴۱

اما، جمهوری اسلامی

بعد از همه حرف‌هایی که درباره لیبرال‌دموکراسی و مبانی فلسفی و ایدئولوژیک آن گفتیم، شاید بد نباشد که چند جمله‌ای هم درباره جمهوری اسلامی و مبانی فلسفی و ایدئولوژیک آن حرف بزنیم.

سال‌هاست که اعتقاد به جمهوریت، یکی از بنیادی‌ترین ارزش‌ها در همه جوامع بشری به حساب می‌آید. اما سؤالی که خیلی‌ها به سادگی از کنار آن عبور می‌کنند، اینست که: آیا دموکراسی مبتنی بر لیبرالیسم، تنها راه معتبر برای تحقق یک جمهوری است؟

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی - که به یک معنا معادل پیروزی لیبرال‌دموکراسی غربی بر تنها رقیب قدرتمندش در جنگ سرد بود - سرمستی مدعیان این نظام سیاسی در غرب، تا آنجا پیش رفت که متفکرانی مانند فرانسیس فوکویاما^{۵۸} با مطرح کردن نظریاتی همچون نظریه «پایان تاریخ»^{۵۹}، رسیدن به نظام لیبرال‌دموکراسی را «آخرین نقطه‌ای» دانستند که بشر می‌تواند در تکامل مدنی خود به آن دست یابد. به همین خاطر بود که برخی از سیاستمداران غربی، مخصوصاً در اوج جنگ‌های آمریکا و متحدان غربی‌شان در عراق و افغانستان، صدور دموکراسی‌های لیبرال به دیگر کشورها را، حتی به زور جنگ و خونریزی، نه فقط تجویز که به آن عمل می‌کردند.^{۶۰} بنابراین، اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم میلادی را باید دوران تلاش در جهت تسلط بی‌چون و چرای تمدن غرب بر زندگی بشر دانست؛ وضعیتی که خود آنها نام «نظم نوین جهانی» را بر روی آن نهادند. در این میان اما فقط یک خار در گلوی غربی‌ها باقی ماند تا امکان قورت دادن دنیا را برای آنها اندکی - یا اندکی بیش از اندکی - تلخ و

^{۵۸} Francis Yoshihiro Fukuyama

^{۵۹} *The End of History*

^{۶۰}

<https://www.mizanonline.ir/fa/news/۴۷۳۶۲۲۰/%D%A۲%D۹%۸۵%D۸%B۷DB%۸C%DA%A۹%D۸%AV-%D۹%۸۸-%D۸%AV%D۹%۸۷%D۸%AF%D۸%AV%D۹%۸۱-%D۹%BE%D۸%B۴%D۸%AA-%D۹%BE%D۸%B۷%D۸%AF%D۹%۸۷-%D۸%B۵%D۸%AF%D۹%۸۸%D۸%B۱-%D۸%AF%D۹%۸۵%D۹%۸۸%DA%A۹%D۸%B۷%D۸%AV%D۸%B۳DB%۸C>

دشوار سازد؛ و آن مفهومی بود که امام خمینی در یکی از استراتژیک‌ترین نقاط جهان، بنیادش را نهاد: «جمهوری/اسلامی» در «ایران».

«جمهوری/اسلامی» چیست؟ آیا همان‌طور که برخی از مدعیان «اصلاح‌طلبی» همچون عبدالکریم سروش بیان داشته‌اند، یک «ترکیب تناقض‌آمیز» است که درنهایت، به تحقق یک «حاکمیت دوگانه» منجر می‌شود؟ یا آن‌طور که برخی دیگر از مدعیان «اصلاح‌طلبی» همچون سید محمد خاتمی بیان داشته‌اند، همان نظام «لیبرال‌دموکراسی» است که سعی شده با «اخلاق» و «معنویت» آمیخته شود؟

بعید می‌دانم متفکر باانصافی پیدا شود که ادعا کند امام خمینی وقتی از «جمهوری/اسلامی» سخن می‌گفت، به دنبال «التقاط» میان «اسلام» و «لیبرال‌دموکراسی غربی» بوده است. امام شاید بهتر از هرکسی قرآن خوانده بود و می‌دانست که کثیری از آیات قرآن، «تبعیت مطلق از رأی اکثریت» را عین «گمراهی» و نیز مایهٔ هلاکت ابناء بشر معرفی می‌کنند.^{۶۱} پس یک مسلمان با چه استدلالی می‌تواند به «جمهوریت» پایبند باشد؟ و از آن مهم‌تر، چگونه می‌توان «بر اساس اسلام و قرآن»، به «جمهوریت» اعتقاد داشت؟ این بود آن سؤال مهمی که امام خمینی جوابش را داد.

درک این پاسخ در گرو آنست که بفهمیم «جمهوری‌خواهی» اساساً جز برپایهٔ نوعی «جهان‌بینی» و «ایدئولوژی» برآمده از آن جهان‌بینی، «منطقاً» ناممکن است و به‌همین دلیل، لیبرال‌دموکراسی غرب هم «برخلاف ادعایی که می‌کنند»، به‌هیچ وجه فارغ از یک جهان‌بینی و ایدئولوژی برآمده از آن جهان‌بینی نیست. برای ما دینداران نیز، «اعتقاد به مردم‌سالاری» و نیز «تعیین حدود و ثغور آن»، به‌ناچار باید از درون «ایدئولوژی دینی» ما فراهم شود. بنابراین «جمهوری/اسلامی» عبارتست از پایبندی به «رأی اکثریت» بر «پایهٔ» تعالیم/اسلام، در «جاهایی» که اسلام اجازه

^{۶۱} «وان تعلم اکثر من فی الارض بضلوك عن سبیل الله ان تبعون الا الظن وان هدا لا یخبر صون/ و اگر اطاعت کنی اکثریت کسانی را که در زمین هستند، گمراه می‌کند ترا از راه خدا. پیروی نمی‌کنند مگر ظن و گمان را و نیستند مگر آن که به حدس و تخمین تکیه می‌زنند [سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۱۶]»

داده، و «تا جایی» که اسلام تأیید کند. این خلاصه‌ایست از فلسفه آن نظامی که از اواخر قرن گذشته میلادی تا به امروز، خار چشم لیبرال‌دموکراسی غرب و روشنی چشم میلیون‌ها انسان مستضعف و تحت سلطه غرب شد.

طبیعیست که نظام جمهوری اسلامی نیز همچون هر نظام سیاسی دیگری، در مسیر پیاده‌سازی و تحقق خود با مشکلات عدیده‌ای روبرو شود؛ مخصوصاً اگر پاره‌ای از این مشکلات، پدیده‌های دهشتناکی باشند همچون اقتصاد وابسته و ویران به‌جا مانده از رژیم قبلی، فرهنگ تأثیرپذیرفته از صدها سال سلطنت استبدادی و سلطه فرهنگی بیگانگان، جنگ نابرابر و تحمیلی هشت‌ساله، محاصره و تحریم اقتصادی، و...

با این وجود، تاریخ انقلاب اسلامی گواهی می‌دهد که این نظام سیاسی، دقیقاً به‌خاطر پایبندیش به یک فلسفه دینی، و اتکانش به مردمی که به دین و فلسفه سیاسی برآمده از آن اعتقاد دارند، راه دشوار خود را با همه پستی‌ها و بلندی‌هایش، و با همه زمین خوردن‌ها و به‌پاخاستن‌هایش، و با همه فشارها و توطئه‌ها، به‌طرز شگفت‌انگیزی طی کرده است. آنچه که بر سر نظام ما آمده، شاید اگر بر سر هر نظام دیگری در تاریخ آمده بود، خاکستر آن نیز به باد فنا می‌رفت. اما جمهوری اسلامی همچنان ایستاده است و ایران امروز را به یکی از مستقل‌ترین، قدرتمندترین، و امن‌ترین کشورهای جهان، در منطقه‌ای که نقطه تمرکز و درگیری همه قدرت‌های جهانیست، تبدیل نموده است. اگرچه، هنوز راه طولانی‌تری در پیش است.

اما و صد اما، که این همه ماجرا نیست. واقعیت اینست که این جمهوری دینی، علاوه بر مواجهه گریزناپذیرش با بیگانگان، همواره با یک چالش درونی نیز درگیر بوده و هست؛ چالش با اندیشه‌ای که امام خمینی در زمان حیاتش اصرار داشت نام آنرا «اسلام آمریکایی» بگذارد.^{۶۲} او بارها و بارها هشدار داده بود که «جنگ اصلی ما»، جنگی بزرگ‌تر از جنگ تحمیلی عراق با ایران، جنگ میان «اسلام ناب محمدی» با «اسلام آمریکایی» است.^{۶۳} به‌همین جهت، باصراحت می‌گفت که «خطر لیبرال‌های غرب زده، مخصوصاً آنهایی که

^{۶۲}

<https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=۲۸۱۹۸>

^{۶۳}

که با «عقل» و «خرد» خود به این حقیقت رسیده باشند که «خدایی هست» و «قیامتی»؛ و رسیده باشند به این حقیقت که «آن خدا پیامبرانی را به سوی ما فرستاده است». چنین کسانی، دقیقاً به خاطر همان «عقل» و «خردشان»، جز برای بندگی خدا زندگی نخواهند کرد و در صحنه‌های زندگی، از کثرت مخالفان و از غوغا و هیاهوی بی‌پایان آنها، هراس به دل راه نخواهند داد. ما محتاج کسانی هستیم که «دین برای آنها»، فقط مجموعه‌ای از «آداب و سنن» به ارث رسیده از گذشتگان نباشد؛ کسانی که «دین برای آنها»، صرفاً وسیله‌ای برای دست یافتن به «آرامش روانی» نباشد؛ کسانی که «دین برای آنها»، در مجموعه‌ای از «عواطف» خلاصه نشود. ما محتاج کسانی هستیم که «دین برای آنها» «فلسفه زندگی»، «معنای زندگی»، «دستور زندگی»، «منطق زندگی»، و «اصلا تمام زندگی» باشد. ما محتاج کسانی هستیم که خود را، و همه هستی را، جلوه‌ای از معبود یکتا بدانند و با داشتن این «هستی‌شناسی» و «خودشناسی عمیق»، همه هستی خود را در راه عشق به آنچه که فطرتشان تمنا می‌کند، فدا کنند؛ درست مثل سردار قهرمان ما، حاج قاسم سلیمانی. به قول شیخ بهایی:

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟

و به قول حافظ:

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

ما بیش‌تر از هر زمان دیگری، محتاج مردان و زنانی هستیم که با «عقل» و «خرد» نابشان، «تمدن» و «تاریخ» خود را خوب بشناسند اما «بنده فرهنگ و تاریخ خود نباشند»؛ فقط بنده خدای خود و مطیع محض دین خود باشند. تنها چنین کسانی می‌توانند در این دنیای پرهیاهوی مدرن، عقل خداداد و فطرت الهی را چراغ راه سازند. در مواجهه با تمدن پرزرق و برق غرب، تنها چنین کسانی هستند که نه «شیفته» و «مرعوب» می‌شوند و نه «بی‌منطق»، «ستیزه» می‌کنند. من تشنه دیدار چنین افرادی هستم تا در کنار آنها به «ایران اسلامی عزیزم» ببندیشم؛ نه دیده از «نقائص» و «کاستی‌هایش» فرو بندم و نه در بنیان‌های این «حکومت جوان» و «پردشمن»، خلل افکنم.

در کنار چنین افرادیست که می‌توان «تمدن بزرگ/اسلام» را پایه‌ریزی کرد. می‌دانم چنین شجاعانی در میان ما فراوانند؛ فقط، باید زیر «یگانه پرچم خداپرستان این دوران»، یعنی همین «پرچم سه‌رنگی» که «نقش خونین الله» را در دل خود دارد و در «دست چپ» مظلوم‌ترین رهبر این روزگار جای گرفته، تجهیزشان نمود. هرگاه چنین کسانی را دیدید، سلام مرا به آنها برسانید و از جانب این کم‌ترین، نصیحتی تقدیمشان کنید. تنها نصیحت من به آنها، به خودم، و به شما، همان «بزرگ‌ترین نصیحتی» است که خمینی بزرگ برای ملت ایران داشت. همان «تنها نصیحتی» که خداوند هستی به پیامبرش فرمود تا همه حق‌جویان تاریخ را با همین «موعظه» نصیحت کند: «قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فردی ثم تنفکروا/ بگو من - تنها و تنها - یک موعظه برای شما دارم؛ این که به پا خیزید برای خدا، دو به دو و یک به یک؛ آنگاه اندیشه کنید».^{۷۰}

^{۷۰} (سوره سباء، آیه ۴۶)